

نشست دوازدهم: تبیین ما؛ رابطه میان دو مبنا؛ ابراهیم، نماینده‌ی ما – ۵

به نام همراه یاری‌گر

من رفیقم، ره‌گشایم، باب‌بگشا، نزد من آ

سه‌شنبه ۲۶ آذرماه ۱۳۸۷

بسم‌الله الرحمن الرحیم. با سلام و شب به خیر حضور دوستان که در این هوای سرد تشریف آوردند، این جلسه را آغاز می‌کنیم. عنوان این جلسه «تبیین ما»، و ادامه‌ی چهار جلسه‌ی قبل است. رابطه میان دو مبنا، که ابراهیم نماینده‌ی ماست، و مبنای دوم هم مبنای اصلی هستی‌ست.

سو تیترا بحث ضرورت رابطه‌ی صاف‌دلانه، مستمر، همه‌گامی و استراتژیک با خدا است. به این مفهوم که ما اسیر مناسبتی و تاکتیکی برخورد کردن اپیدمی و عرفی‌شده‌ی موجود با پروردگار نشویم و بتوانیم حفظ حریم با او داشته باشیم. ان‌شاءالله.

یازده نشست پیشین؛

- ♦ آغازگاه
- ♦ خدا در وضع موجود
- ♦ چگونگی مواجهه با بحران
- ♦ متدولوژی خروج از بحران
- ♦ متدولوژی ما برای خروج از بحران
- ♦ فاز صفر ما چیست؟
- ♦ به استقبال تبیین
- ♦ تبیین ما (رابطه میان دو مبنا؛ ابراهیم، نماینده‌ی ما)

یازده نشست از دوشنبه اول ماه رمضان آغاز شد، امشب نشست دوازدهم است و اگر بخواهیم نخ و سوزنی دست بگیریم و یازده شب گذشته را به امشب کوک بزنیم، عنوان بحثی که در جلسه اول باز شد آغازگاه بود؛ در جلسه دوم خدا در وضع موجود، جلسه سوم چگونگی مواجهه با بحران، جلسه چهارم متدولوژی خروج از بحران، جلسه پنجم متدولوژی ما برای خروج از بحران، جلسه ششم به این رسیدیم که متدولوژی ما سه وجهی است. (جلوتر توضیح خواهیم داد)، فاز صفر ما چیست، بعد از فاز صفر، جلسه را با عنوان «به استقبال تبیین و پیش نیازها» برگزار کردیم. پنج جلسه هم هست که با این جلسه در پایگاه ابراهیم مستقر شدیم، پایگاهی که کیفی است و این امکان وجود دارد که بتوانیم در آن چند سانس تصویر کیفی تماشا کنیم.

در دهه‌ی ۳۰ و ۴۰ سینماهایی در ایران و از جمله در شیراز بود که یک بلیط برای دو سانس داشت. ابراهیم، بلیطی که می‌دهد الی‌ماشاءالله امکان تماشای هستی مصور و کیفی از سیرش وجود دارد. فهم ما این قدر هست که چهار پنج جلسه توانستیم روی ابراهیم متمرکز شویم. جلسه‌ی پنجم و جلسه‌ی آخر روی ابراهیم را ان‌شاءالله خدمت‌تان خواهیم بود.

اتصال مباحث پیشین به بحث حال؛

زیست حیران

خدا دور از دوران

وضعیت بی‌خانمان

عزم خروج از بحران

در پی متدولوژی هم‌نوعان

تدبیر کمک‌کار انسان

ساخت و ساز خودمان

پیشاتیبیین، تبیین، پساتیبیین این زمان

پیشاتیبیین؛ تلقی را کنیم درمان

تبیین؛ بین دو مبنا سیرکنان

پیگیری سیر نماینده‌مان

آنچه که از ابتدا تا امشب عنوان شده، این است که جامعه‌ی ما در یک زیست حیرانی به سر می‌برد که خود ما هم، زیست‌مان زیست حیرانی است. یک وقت هست حیران به مفهوم درک ابهت هستی ست و آن خیلی مثبت است. کتاب آخر هم ابتدایش با ترسیم حیرانی است، انسان را مجبور می‌کند، نه جبر به مفهوم جبر، بلکه انسان را ملزم می‌کند که به هستی به‌به و چه‌چه بفرستد. به‌به چه‌چه ژورنالیستی و تبلیغاتی نه! به‌به چه‌چه‌ی که از تحسین دل بیرون می‌آید. این حیرانی، حیرانی مثبتی است. اما زیست حیرانی که ما داریم، حیرانی به مفهوم تشویش و سردرگمی و دور باطل است. در جلسه‌ی اول این را مطرح کردیم و در جلسه‌ی دوم به جستجوی خدا در جامعه‌ی کل، در حاکمیت، در نیروهای فکری سیاسی، در نیروهای اجتماعی و نسل نو رفتیم. آنچه از این گشت‌زنی پنج پارکه درآوردیم این است که خدا دور از دوران است. یعنی بسیار بسیار بالا است و در حقیقت جامعه‌ی چهار همان جهان‌بینی حوزوی عیسوی و حوزوی خودمان شده؛ به این مفهوم که خدا آن بالا بالاها و در طبقه‌ی آخر است و شان‌اش اجل‌از این حرف‌هاست که به طبقات پایین هم بیاید، به انسان سر بکشد و با انسان روی گلیم بنشیند. بسیار دور از دسترس است و نه ما حس می‌کنیم که تحت نظارت او هستیم و نه این احساس را داریم که او کمک‌کار ماست. دور از دوران است. موضوع محوری سوم این است که به دلیل اینکه ما از میزبان هستی دور شدیم از خود هستی هم دور شدیم و خودمان را اجاره‌دار در هستی تلقی می‌کنیم. اجاره‌داری که نوعاً سال به سال اسبابش گوشه‌ی پیاده‌رو ریخته می‌شود و جای ویژه‌ای برای استقرار در این هستی ندارد و خودش را مالک بخش یا جزیی از هستی تلقی نمی‌کند. لذا وضعیت، وضعیت بی‌خانمان است. اما به‌رغم حیرانی و به‌رغم فاصله افتادن بین ما با خدا و به‌رغم خارج شدن از مدار هستی، عزم خروج از بحران داریم، نمی‌خواهیم بیش از این در محاق موجود باقی بمانیم. به همین خاطر اگر بخواهیم خارج بشویم طبیعتاً باید متدولوژی، استخراج و استنتاج کنیم. بدون متدولوژی نمی‌شود [از بحران خارج شد]. ابراهیم هم که سیرش را دیدیم متد داشت و خدا هم در تدریج متد کمکش کرد. ما هم به لحاظ اینکه انسان هستیم، هم‌نوعان قبل از خودمان متدهایی داشتند، چهار پنج نمونه از آنها را بررسی کردیم. یک متد و تبیین هم خدا مقابل ما قرار داد که یکی دو جلسه رویش ایستادیم. از سر جمع متد هم‌نوعان خودمان و متد کیفی خدا از حق خودمان استفاده کردیم که متد خودمان را خودمان بسازیم. بالاخره حس کنیم که دستی، پنجه‌ای، بازویی، اهرمی، فسفری، حسی می‌تواند به عنوان ابزار

سازنده و کمک‌کار، برای ساخت و ساز خودمان به کار گرفته شود. ساخت و ساز خودمان یک مدل مطابق سه وجهی و سه طبقه بود. سطح اول پیشاتیبین، سطح دوم تبیین و سطح سوم پساتیبین. پیشاتیبین این بود که بالاخره از این دام تلقی که به ما تحمیل شده بجهیم. این دام تلقی این است که ما چسبی به این دنیا نداریم، آخرت برای ما استراتژیک است و ما اینجا دوره‌ای آمدم مهمان تاریخ و هستی هستیم، ضرورتی ندارد نقشی از خودمان به جای بگذاریم و شتاب‌زده و باری به هر جهت و بدون چشم‌انداز و استراتژی و سازمان‌یافتگی از این کریدور عبور کنیم، آنجا هم که همه چیز برای ما آماده است. ما این تلقی را می‌خواهیم کنار بگذاریم، دندان لق را بکنیم. نه! ما آمده‌ایم اینجا اقامت کنیم. حالا اقامت ما ممکن است ۱۰ سال، ۵۰ یا ۱۰۰ سال باشد. می‌خواهیم اقامت کیفی بکنیم. سر اقامت کیفی هم به هیچ نیرو و حاکمیتی و به هیچ تفکری و نحله‌ای باج نخواهیم داد. حق ماست، اینجا آمده‌ایم اقامت کنیم. حالا این گوشه از هستی اقامت‌گاه ماست و جدا از اینکه عضو و فعال هستی هستیم، می‌خواهیم اینجا کار کیفی بکنیم. اینجا کار کیفی هزینه دارد، بالاخره هزینه‌اش قابل پرداخت است. این تلقی از این کشاکش بیرون می‌آید که ما عضو هستی هستیم، عضو ایرانیم و ایران بخشی از هستی است. برای خودمان می‌توانیم پروژه تعریف کنیم. پای پروژه بایستیم و در ادامه‌ی هموعان پیشین ما چه در این موج و چه در سایر حوزه‌ها و سرزمین‌ها، ما هم می‌خواهیم این ارابه‌ی بشر را به سهم خودمان هل بدهیم و جلو ببریم. لذا پیشاتیبین ما «تلقی‌درمانی» بود. حالا تبیین ما همان توصیه‌ی خداست؛ تبیینی که بعد از شکست احد، مقابل شکست خوردگان و شوک‌زدگان قرار داد، اینکه بین دو مبنا حرکت کنیم؛ مبنا کوچک خودمان و مبنا بزرگتر هم مبنا اصلی هستی؛ سیرکنان هستیم بین دو مبنا. یکی دو جلسه اختصاص دادیم به یک وجه از مبنا که آدم بود، سرسلسله؛ بعد آمدم از سرسلسله شیفث کردیم به سمت نوع انسان‌های بنیان‌گذار که ابراهیم جلودار و به اصطلاح درشکه‌ران اول بنیانگذاران است.

ابراهیم نماینده‌ی نوع؛

سیر ابراهیم

شناخت ابراهیم

درک ابراهیم

روش ابراهیم

سبک خدای ابراهیم

سیر این بنیان‌گذار را در حد امکان پیگیری کردیم. شناختش را در کل؛ درکش از هستی، درکش از خدا به چه ترتیب بوده، روشش چطور بوده و نهایتاً خدایی که او شناخته سبکش چیست. سیر ابراهیم را با هم مرور کردیم: از تنهایی به جمع آمد؛ از طبیعت به شهر آمد؛ از حاشیه به متن آمد، خیلی مهم است! مهم‌ترین‌اش از حاشیه به متن آمدن است. شناختش شناخت ساده‌ای بود. مشاهداتی بود، آزمون و خطا را در شناختش طی کرد و نهایتاً واصل به شناخت یقینی شد. درکش هم این بود که خدا را اثبات نمی‌کرد، خدای غیراثباتی برای خودش ترسیم می‌کرد. خدای غیراثباتی خدای وجودی و خدای پایدار است. خدای اثباتی، - چه اثبات براهین کلیسای ده قرن و چه اثبات براهین حوزه‌ی کنار دست خودمان - خدای پازلی‌ست که با یک چکش کیفی پازل فرو می‌ریزد. مثل پازلی که الان در جامعه‌ی ما فرو ریخته و خدایی نیست، خدای وجودی‌ای خیلی احساس نمی‌شود. خدای وجودی مری‌ست؛ خدای اثباتی غیرمری‌ست. لذا روشش غیراثباتی بود، وجودی بود. خدا را پخشان، ریزان و پاشان در هستی تلقی می‌کند، در دسترس است؛ در هر لحظه در هر وجب می‌شود دامنش را گرفت و به آن حلقه اتصال داد و با او ارتباط برقرار کرد. این درک ابراهیم بود و نهایتاً اینکه خدا کمک‌کار، تیماردار، آبرسان و طعام‌ده است. خیلی خیلی ساده کارکردهای خدا را در ده، دوازده تا از نشانه‌های سوره‌ی شعرا ترسیم کرده که قبلاً مرور کردیم. روشش روش کیفی توام با تلاش و مرارت و افتان و خیزان و پیگیری و جدیت است. خدای ابراهیم هم این‌طور که ما از رابطه‌ی ابراهیم با خدا و خدا با ابراهیم درک کردیم، خدایی است که انگشت سبابه دارد، به انسان آدرس نشان می‌دهد، نشانی می‌دهد، به سر منزل می‌رساند، تجهیز می‌کند، روش‌بخش است، آزمون‌گر است و نهایتاً مؤید و حامی است.

دو نقطه‌چین؛

- ✓ جستجو
- ✓ یافتن
- ✓ یافته = سرمایه
- ✓ حرکت
- ✓ اقدام
- ✓ گفت - طرح

- ✓ دغدغه
- ✓ تقاضا
- ✓ بروز ظرفیت
- ✓ طرح مشترک
- ✓ احداث کیفی
- ✓ سرمنزول رسانی
- ✓ رهنمونی
- ✓ تجهیز
- ✓ روش
- ✓ جوهر
- ✓ شنود - پاسخ
- ✓ فرآوری
- ✓ عرضه
- ✓ آزمون
- ✓ طرح مشترک
- ✓ حفاظت‌های کیفی

این سیر ابراهیم و مجموعه آیت‌هایی که به ابراهیم ارتباط پیدا می‌کرد را در دو سه جلسه مرور کردیم. حالا با دو تا نقطه‌چین مواجه هستیم. نقطه‌چین‌هایی که به قول خیاط‌ها و موکت‌دوزها می‌شود زیگزال به هم وصل‌شان کرد؛ حالا ادبیات ما می‌گویند زیگزاگ ولی خیاط‌ها و موکت‌دوزها می‌گویند «زیگزال» و خیلی هم سریع زیگزال می‌زنند. اینکه زیگزال جستجو، سرمنزول‌رسانی؛ یافتن، رهنمونی و... [چگونه است]. ابراهیم جستجوگر است، خدا به سرمنزول می‌رساندش؛ به سرمنزول که می‌رسد، می‌یابد و به مرحله‌ی یافتن می‌رسد، خدا رهنمونش می‌کند؛ یافته‌اش را سرمایه تلقی می‌کند و با یافته هم‌آغوش می‌شود، حرکت می‌کند، خدا تجهیزش می‌کند. خدا که تجهیزش می‌کند، حرکتش را کیفی‌تر ادامه می‌دهد. در حرکت کیفی‌تر خدا روشمندش می‌کند. روشمندش که می‌کند در آستانه‌ی اقدام، اقدام می‌کند؛ ضمن اقدام خدا به او جرات و جسارت می‌بخشد. با آن جرات و جسارت ناشی از اقدام و حرکت و تجهیز و روش و... به مرحله‌ی گفتن با

خدا، شکستن طلسم گفتگو و طرح مطلب می‌رسد؛ در این مرحله خدا خودش را در موضع شنود و در موضع پاسخ قرار می‌دهد، ابراهیم پس از این کشاکش‌ها با خدا دغدغه‌دار می‌شود؛ وقتی ابراهیم دغدغه‌دار می‌شود، خدا، تغلیظاش می‌کند، ورش می‌آورد، فراوریش می‌کند؛ ابراهیم بسنده‌کننده نیست، قانع نیست، به موضع تقاضای کیفی‌تر و عرضه‌ی کیفی‌تر می‌رسد. ابراهیم ظرفیت بروز می‌دهد، خدا آزمونش می‌کند. طرح مشترک سرفصل‌شان است؛ ابراهیم به طرح مشترک می‌رسد و خدا هم به طرح مشترک. ابراهیم طرح مشترک را اجرا می‌کند، احداث کیفی می‌کند. بنا، محتوا، مناسک؛ خدا هم حفاظت کیفی می‌کند.

بندپوتین سربازی را سه جور می‌شود را بست؛ یکی شل و ول. اینکه از مجموعه ۱۸ - ۲۰ سوراخی که دارد فقط شما دو تا سوراخش را بگیرید؛ این اولی را وصل کنید به آخری، از چپ هم اولی را وصل کنید به آخری، یعنی اینکه پای‌تان ولو است، کفش هم ولو است، تویش آب و شن و... می‌رود. ولی این مدل خدا و ابراهیم خیلی مهم است: دوختن زیگزاگی! بند با حوصله از سوراخ اول می‌آید می‌رود روبرو، آن طرف هم می‌آید می‌رود روبرو! در دیالکتیک روبرو و روبرو؛ دو تا معادل می‌آیند بالا، کفش آزاد است. بند وقتی گره می‌خورد، هم رگ آزاد است؛ هم کف پا تاول نمی‌زند. یک جور هم می‌توانید آن‌قدر سفت ببندید، بی‌هیچ انعطاف، از نوع بستن کلیسا؛ چنان خدا را بستند که انسان اصلاً نمی‌تواند به آن نزدیک شود. ولی این مدل خدا و ابراهیم، این طوری نیست. الآن همچنان‌که دوران ماکرو است، دوران واکس حاضر و آماده هم هست. این واکس حاضر و آماده به خورد پوتین نمی‌رود - قبلاً، هم پوتین سربازی و هم کفش فوتبال را بچه‌ها با آب و تاید می‌شستند؛ بعد دنبه می‌گرفتند، چربش می‌کردند، یک صبح تا ظهر تابستان در آفتاب بود و چربی به خوردش می‌رفت و آماده می‌شد برای واکس زدن. واکس را که می‌زدی نیم ساعت می‌گذاشتی واکس به خورد کفش برود - چه کفش فوتبال، چه پوتین - این اتفاق‌ها که می‌افتاد یک بروشینگ‌اش می‌کردی، بعد یک دستمال می‌کشیدی. این تا یک هفته کفش بود. در پا نرم بود، اصلاً حس نمی‌کردی که کفش در پایت است. آن پوتین با تو کوه می‌آید؛ آن کفش هم در زمین خاکی به شما اجازه می‌دهد «بغل پا» بزنی؛ «شوت» بزنی؛ «کات» بکشی، یعنی همراهت می‌شود چون درکش کردی! رابطه‌ی ابراهیم با خدا، در این بند کفش بستن، یک چنین رابطه‌ای بود؛ دوتایی‌شان با حوصله شستند و

گل آفتاب گذاشتند و واکس زدند و برق انداختند؛ آن ابراهیم برق افتاده ماند. ابراهیم ابراهیم بود. نه گردی! نه غباری! برق افتاده ماند.

این محصول این نوع برخورد با کفش است - الان که حوصله نیست یک رنگی با یک اسانسی، با یک نفتی می‌ریزند در ظرفی که سرش ابر دارد! این که نشد واکس! آن کفشی که حس کند برایش یک ساعت وقت گذاشتی با تو می‌آید، ولی اگر حس کند آن گل و شل که سر راهش هست و یک دور از این واکس جدید هم رویش بکشی که نه به خورد می‌رود، نه وحدتی و نه انسجامی، نه تاری و نه پودی [با تو همراهی نمی‌کند]. خدا ابراهیم را با این تکنیک، با این مکانیسم ور آورد. ابراهیم هم محصول خودش بود، و بیشتر از آن، محصول فراوری خدا بود.

این دو نقطه‌چین عین بند کفش ترسیم شده. پس سه روش وجود دارد. یکی اینکه ولویش بگذاری، یکی هم اینکه این قدر محکم ببندی که پا نتواند تکان بخورد، رگ و ریشه بسته بشود. یکی هم وقت بگذاری فراوری کنی، مثل خیاط و موکت‌دوز زیگزال بزنی. خدا در اینجا یک خیاطی کیفی با ابراهیم کرد. انصافاً خدا «یک و دو»ها را جواب می‌داد. کل ۱۱۰ متر زمین چمن را با حوصله، دوتای‌شان رفتند؛ آخر سر ابراهیم شد گل‌زن تاریخ و در تاریخ ماند.

بحث پیشاروی؛

الگو قابل باز سازی است؟

حالا بحث پیشاروی ما این است - یعنی واقعاً ته ذهن همه‌ی ما این است - که آیا این الگو تخیلی است؟ دوردست است؟ ماقبل‌مدرن است؟ ابراهیم که بیکار بوده! کار و زندگی نداشته! از صبح می‌نشسته آنجا در غار و در کوه! مثل ما نبوده! از صبح بدوی دنبال کار و اتوبوس و مترو؛ چند پیشه و آخر سر هم پدر باشی شرمنده بروی، مادر هم باشی سرافکنده بروی. پس ما با ابراهیم خیلی فرق داریم. خدا هم آن موقع خیلی وقت داشته! خدا آن قدر بیکار بوده! آدم‌ها کم بودند؛ خدا حوصله داشته! با این خدای پر کار پرمشغله و با اینکه ما تفاوت کیفی با ابراهیم داریم، و با این دود و دم اصلاً نه می‌شود خدا را پیدا کرد، نه ما حوصله داریم. پس آیا این تخیلی است؟ رماتیک است؟ مال

دوران تین ایجری است؟ به بلوغ که برسیم اصلاً می‌شود این را اجرا کرد؟ حالا امشب یک کم سر و کله بزنییم با این الگو، ببینیم که به اصطلاح چه کارش می‌شود کرد. مشخصه‌های الگو؛

ساده

فطری

غیر فلسفی

روان

عینی

عملیاتی

توافقی

با پیش‌برد مشترک

اول اینکه مشخصه‌های این الگو چیست؟ مهمترینش این است که خیلی ساده شروع می‌شود و هیچ پیچیدگی‌ای ندارد. کاملاً فطری است با نسوج ابراهیم [ممزوج است] چند بار در کتاب تکرار شده که تار و پود مرا خدا بسته و من هم بسوی او می‌روم که تار و پودم را بسته است. چون تار و پودم را بسته پس هدایت کردن و با انگشت سبابه نشان دادن و آدرس دادن و رهنمون کردن من هم با او است. خیلی راحت است. تمام تلقی‌هایش فطری است. لذا این الگوها، الگوهای [هستند] فطری، غیرفلسفی، بدون روشنفکر بازی؛ بدون اینکه با روشنفکری یک دکوری ترسیم کنی، یک دالان پیچ در پیچ حلزونی ترسیم کنی که اصلاً خودت هم نتوانی به داخلش بروی؛ با هیچ چراغ قوه‌ای هم نمی‌توانی نورافکنی کنی بروی داخلش. نه! یک وقت هم هست که خیلی ساده، ابراهیم هم مثل یک کارگر معدن ذغال سنگ که روی کلاه‌شان یک چراغ قوه‌ای هست که دو سه متر را روشن می‌کند، ابراهیم هم حرکتش از ساده به پیچیده بود. از ساده به عالی بود؛ از معلوم به مجهول بود. این‌طوری نبود که مثل روشنفکر بایستد تا همه چیز برایش معلوم شود. همه چیز که معلوم شد، آیا حرکت بکند؟ آیا حرکت نکند؟ استخاره‌ی روشنفکری بکند؟ خوب بیاید! بد بیاید! ابراهیم این‌طوری نبود! آن چراغ جلویش را روشن می‌کرد. آرام آرام؛ با طمانینه، با اعتماد به نفس پا می‌کوبید به زمین و با همان کفش واکس زده، بندشده راه باز می‌کرد و می‌رفت. شاید مهم‌ترین [وجهش] به جز اینکه ساده و فطری

بود، عملیاتی بودنش است؛ اینکه قابل کریستال‌بندی است. یک وقت هست شما یک مدلی درست می‌کنی که هیچ عقلی نمی‌تواند آنرا عملیاتی بکند، مثل اغلب تئوری‌های روشنفکری که در جامعه‌ی ماست. بالاخره یک تئوری باید بار بدهد. اگر این‌طوری بود خدا باید به جای ساخت و ساز همه‌اش می‌نشست تئوری می‌بافت، تئوری‌هایی که اصلاً هیچ‌کس نتواند درکش کند. اینکه قابل کریستال‌بندی است و کوفته‌ای نیست که وا برود. در جامعه‌ی ما این ۲۰ - ۲۵ سال اخیر کوفته‌هایی که حاکمیت درست می‌کند، روشنفکران درست می‌کنند کوفته‌هایی است که دم به دم وا می‌رود. یک وقت هست شما یک خانه‌دار تبریزی دارید - ما اقوامان تبریزی بودند - خوب خانم‌هایی در خانواده ما بودند که کوفته تبریزی درست می‌کردند که رویش یک مرغ درسته می‌ایستاد. خیلی مهم است که کوفته وا نرود. آش نمی‌خواهی درست کنی؛ شوربا نمی‌خواهی درست کنی! می‌خواهی کوفته درست کنی! کوفته برنجی‌ای که واقعاً ۲۴ ساعت برایش وقت صرف کنی. حالا ممکن است یکی بگوید برای شکم است! اگر می‌خواهی کاری بکنی خوب بکن! کوفته برنجی درست می‌کردند، شب برنج خیس می‌شد، با لپه خیس می‌کردند، سبزی ساطوری می‌شد بعد با حوصله این کوفته را می‌بستند؛ کوفته وزنی داشت. بعد آشی درست می‌کردند که آن آش باعث می‌شد کوفته وا نرود. آخر سر هم، هم آش داشتی هم کوفته؛ دو غذایی بود؛ مادر هم منت سر بچه‌ها و شوهر می‌گذاشت که دو تا غذا درست کردم! در حقیقت دو تا غذا هم درست کرده بود. اینکه کوفته‌ی ابراهیم وا نرود یا اصطلاحاً بناها می‌گویند «کُشته» - ملاتی که درست می‌کنند کشته است - حالا این ملاتی که در جامعه‌ی ما حاکمیت و روشنفکران درست می‌کنند، کشته‌ی کشته است، یعنی هیچ جور با آن نمی‌شود بندکشی کرد، هیچ جور روی دیواره نمی‌ایستد. ولی این مدل ابراهیم که با کمک خدا عملیاتی شد، نه! قابل کریستال‌بندی است، قابل بندکشی است، ملاتی است که روی دیوار می‌ایستد و کوفته‌ای است که وا نمی‌رود. لذا باید [توجه کرد] اگر ما الگوهای مان نمی‌گیرد، باید در مهندسی خودمان تردید کنیم. این الگو، الگویی است که به دلیل اینکه ساده است، با فطرت بشر می‌خواند و با قاموس هستی سازگاری دارد، روان است، روغن‌کاری شده و عینی است. یک پروژه وسط می‌گذارد، یک سوژه وسط می‌گذارد؛ عملیاتی است، می‌شود سازماندهی و مرحله‌بندی‌اش کرد. ولی مهم این است که توافقی است. خدا کارفرما نیست، ولی ابراهیم پیمانکار است، توافق

می‌کند که این پروژه اجرا شود. دو طرف سر توافق‌شان هستند. پیشبرد این پروژه مشارکتی است. عناصری را می‌شود طرح کرد. دو عنصر متعلق به ابراهیم هست و دو عنصر متعلق به خدا. مثل همان بند کفش است و بالاخره یک ردیف برای ابراهیم و یک ردیف برای خداست.

عناصر الگو؛

♦ دینۀ ویژه‌های ابراهیم

♦ کار و ویژه‌های ابراهیم

♦ تاکیدی و ویژه‌های «او»

♦ کار و ویژه‌های «او»

اینجا دیدویژه‌های ابراهیم و کارویژه‌های ابراهیم، یک سر الگو است و تاکیدویژه‌های او و کارویژه‌های او هم سر دوم الگو است. البته این دوتا با هم برابر نیستند، هم مدار نیستند هم وزن نیستند. ولی بالاخره دو طرف هستند. حالا این با ویژگی‌ها و محدودیت‌های خودش و آن با ویژگی‌ها و توانایی‌های خودش.

دینۀ ویژه‌های ابراهیم؛

ایمان به هستی

یقین به دینامیسم هستی

جلودار دینامیسم در مقابل فیکسیسم

خدای پاشان

جهان‌شمولی خدا، نقطه‌ای بودن بت

حلالی او، عجز بت

او:

♦ امکان‌بخش

♦ رفیق

♦ شریک

♦ حافظ

دیدویژه‌های ابراهیم مهم است. مقدمتاً ابراهیم ایمان می‌آورد به هستی. گردشی هست، خورشید رخشانی هست، انجم چشمک‌زنی هست؛ ماه تابان پر طمانینه‌ای هست؛ جریان هوایی هست. رویشی هست، تلاطمی هست، خلجانی هست. اگر ملاصدرا چندین سده بعد از ابراهیم، رسید به حرکت جوهری و توانست خودش حرکت جوهری را درآورد، ابراهیم با همان سادگی خودش فهمید جهان جوهری دارد، همه‌اش غرض نیست. همه‌اش مثل یونان نیست که روی صورت‌ها بایستند. جوهری دارد. به این جوهر ایمان آورد. ایمان به هستی. یقین به دینامیسم هستی، یقین به این جوهر داخل هستی. و وقتی ایمان به هستی آورد و یقین به دینامیسم هستی پیدا کرد، جلو دار دینامیسم در مقابل فیکسیسم شد. یعنی روندی که طی کرد و ما دیدیم و ترسیم کردیم مشترکاً این بود که وقتی با آزر، با قوم، با نمود، با محاجه می‌کرد، همه‌ی محاجه، بر سر فونداسیون پارادوکسیکال فیکسیسم - دینامیسم بود. استدلالش این بود که هستی دینامیسم دارد، خدا دینامیک است. این چیزی که شما ایستادید پایش، می‌تراشیدش، لیف و صابونش می‌کشید این آیا دینامیسم دارد؟ جلو برنده است؟ مساله‌ی خودش را می‌تواند حل کند؟ و بعد از ایمان به هستی و یقین به دینامیسم هستی و جلو داری دینامیسم در مقابل فیکسیسم، رسید به یک خدای پاشان، خدای پخشان. خدای منتشر، خدایی که عالم از او مشحون است. دیدویژه‌ی بعدی‌اش اینکه خدا در جهان منتشر است. همه جا خدا شامل هست؛ ولی آن عنصر فیکس یک نقطه است. بت یک نقطه ایستاده ولی خدا پخشان و پاشان است. او حلال است، توانمند و مساله‌حل‌کن است ولی این قادر به حل هیچ مساله‌ای نیست. او نهایتاً امکان‌بخش و رفیق و شریک و حافظ است. این دیدویژه‌های ابراهیم بود.

کار ویژه‌های ابراهیم؛

مشاهده‌ی کیفی

ایده در آغوش

طلسم شکستی از گفتگو

تقاضای مستمر

پیمانکار «او»

مهندسی

تاسیس

کارویژه‌هایش مشاهده‌ی کیفی که با تماشاگری و نظارت تفاوت داشت. مشاهده‌ی کیفی، تلقی است. با ایده‌ای که پیدا کرد هم‌آغوش شد. طلسم گفتگو با خدا را شکست. همان‌طور که سیرش را دیدیم که تنهاترین تنه‌هاست، زیستش، به دنیا آمدنش، مادر از رحم سپردش به غار و [اینکه] تا ۱۳ سالگی تنها بود، تا آنجا که ما تشخیص می‌دهیم واقعاً تک‌ترین انسان تاریخ است، ولی مهم این است که در تنهایی یاری پیدا کرد؛ گفتگویی؛ طرح مطلبی؛ و طلسم را شکست. متقاضی بود، مستمراً تقاضا می‌کرد. دم به دم فهرستی را پیش‌اروی خدا می‌گذاشت؛ شرمنده نبود از اینکه خواهان باشد. این‌طور تاکتیکی با خدا برخورد نمی‌کرد حالا که این را به ما داده تا یک مدّت از او چیزی نخواهیم تا روی‌مان باز شود. این‌گونه برخورد نمی‌کرد. دم به دم خواسته؛ نهایتاً پیمانکار خدا و مهندس شد که قبلاً روی مهندسی‌اش یکی - دو جلسه ایستادیم، و در نهایت مؤسس شد. در آن «یک و دو» یا در آن زیگزال یا در آن نمایش، ابراهیم دو تا از ویژگی‌های خدا را کسب کرد: مهندسی و مؤسسی. ابراهیم در دیالکتیک یک چیزی گرفت. طمع هم داشت. آیه هم هست که من به او طمع دارم. به خدایی که آب‌رسان است، سقّاست، غذاده است، طمع دارم. از این طمع و تقاضای بی‌پایان و سیری‌ناپذیر دو عنصر خدا را گرفت: مهندسی و مؤسسی.

تاکید و ویژه‌های او؛

آغازیدن

یقین

متن

سیر

مرارت

تعامل

اعتماد

قاعده

روش

امید

تحصیل

به سراغ تاکیدویژه‌های او می‌رویم. به اکنون هم بیاییم همین است، قبل از ابراهیم هم همین‌طور بوده، بعد از ابراهیم هم همین است؛ «او» هم از انسان انتظار دارد که انسان آغازگر باشد. پشت خط استارت نیستند و بالاخره فیگوری بگیرد برای دویدن - برای کیفی دویدن - برای پریدن. آغاز کند و آغاز کردنش هم خود به خودی نباشد و به یقینی برسد، مرد متن باشد، حاشیه نرود. پژواک خداست به میان آب. خدا در حقیقت مشوق میان‌داران است. در جامعه‌ی ما، در فرهنگ پهلوانی افرادی هستند که جسارتی دارند که می‌آیند وسط، به قول پهلوان‌ها تخته‌شنا را می‌گذارند وسط، اگر همه نگاه کنند و تخته‌شنا را وسط نگذارند اصلاً ورزشی انجام نمی‌شود، حالا هی مرشد ضرب بزند، زنگ بزند، کسی نیست که تخته را بگذارد وسط! تخته‌ی روشنفکری به خصوص روشنفکری مذهبی ما الان «وسطدار» ندارد، «میان‌دار» ندارد، یکی بالاخره باید بایستد وسط! حالا خدا آن مرشد است، رشددهنده است. مرشد فقط ضرب و زنگ نمی‌زند! به او می‌گویند مرشد کهنه‌سوار. کهنه به این مفهوم که بر همه‌ی قلق‌ها، بر همه‌ی تجارب کهن مسلط است. آن ریتم زنگ و آن ریتم ضرب به خصوص، ناشی از تسلط‌اش است. آن ریتم ضرب، ریتم هستی است و میان‌دار را می‌تواند به چرخش و گردش درآورد.

حالا همه چیز را که خدا آماده می‌کند برای انسان، بعد می‌گوید بیا وسط؛ تخته‌شنا را بگذار وسط. سیری طی کن، مرارتی، تعاملی، اعتماد، قاعده، روش، امید و نهایتاً تحصیل. انسانی که آغاز می‌کند، در وسط، المان‌هایی هست ولی ابتدا آغازی هست، و در انتها تحصیلی. «این رود محال است که به دریا نشیند».

تاکیدویژه‌های اوست که آغاز کنی، به یقین برسی، مرد متن باشی، حنیف باشی، حاشیه‌نشین نباشی، سیر طی کنی، بچه‌ننه‌بازی تاریخی در نیابوری، افتانی و خیزانی و زانوکنانی، آرنج گوشت ریزانی، سیر مرارت دارد. و بیا با ما تعامل کن، ما را فراخوان بده، ما هم در سیرهایت می‌آییم. با ما کشویی برخورد کن، رفت و برگشتی برخورد کن. اعتماد کن، روشمندت می‌کنیم؛ قاعده‌داریت می‌کنیم. امیدت می‌دهیم، خودت هم امید داشته باش تا نهایتاً به تحصیل برسی.

به طواف کعبه رفتم که ندا ز خانه آمد
که تو در برون چه کردی؟ که درون خانه آیی!^۱

^۱ شعر از فخرالدین عراقی؛ شاعر پارسی‌گوی سده‌ی هفتم هجری.

قدیم اصطلاحاتی بود؛ الان این اصطلاحات متأسفانه در این تفرّد وحشیانه‌ی جامعه‌ی ایران از بین رفته است؛ [مانند] اصطلاح «در خانه باز»، بعضی کوچه‌ها می‌رفتند در خانه‌ها از صبح تا شب باز بود و رفت و آمد بین هم برقرار بود در خانه‌ها و با هم خودمانی بودند، ندار بودند. خدا هم بی‌تعارف است. «به طواف کعبه رفتم که ندا ز خانه آمد/ که تو در برون چه کردی؟ که درون خانه آبی!» یعنی زود نمی‌خواهد خودمانی بشوی! از گرد راه رسیدی می‌خواهی خودمانی بشوی! اصلاً این‌طوری نیست، باید سیر طی کنی. آورده‌ات چیست؟ افتان و خیزانت چیست؟ اینجا پارک شهر نیست که هر کسی سرش را بیاندازد داخل بباید. سیر طی کن. پروژه‌ای تعریف کن. از ما بخواه. ما آورنده‌ایم، خودت هم آورده داشته باش. و نهایتاً بیا ببینیم چه می‌شود. این تاکیدیژه‌ی اوست. این که مولوی می‌گوید: این رود محال است که به دریا ننشیند، این دینامیسم بدون جلودار است. هیچ حاکمیتی، هیچ گرمه‌ای، هیچ شرطه‌ای نمی‌تواند جلوی این دینامیسم را بگیرد. آغاز کردن و به یقین رسیدن و...؛ تاکیدیژه‌های خدا اینهاست. کارویژه‌های خدا چیست؟ کار و ویژه‌های او؛

نشانه‌گذاری

مربی‌گری

رشد

ارشدگزینی

پا ایستایی

میدان‌دهی

نهادینگی

کارویژه‌های خدا مهم است. چون پخش و پاشان است نشانه‌گذاری می‌کند، در موجودات دیگر هم من تصور می‌کنم همین‌طور است. یعنی عدل خدا، عدل کلاسیکی که حوزه می‌گوید نیست! اگر نباتی هم کیفیتی داشته باشد، نشانش می‌کند. اگر غذایی هم کیفیتی ممیز با غذاهای همسان و هم‌شانس داشته باشد، نشانش می‌کند. انسان‌ها را هم نشان می‌کند. ظرفیتی باشد. کسی دست بلند کند. مثلاً در زمین فورواردهایی هستند که با یک انگشت اشاره می‌کنند به کسی که می‌خواهد سانت سانت کند. آن سانت، سانت کیفی است. سانت کیفی سانتی است که بین ۶ قدم و نقطه پنالتی باشد. سانترهای خدا هم به همین صورت

است؛ اگر کسی دست بلند کند، خدا سائتر می‌کند؛ نشانه‌گذاری‌اش می‌کند؛ اهل پرورش است؛ اهل تغلیظ است، اهل فرآوری است؛ اهل رشد است. در سیر ابراهیم سه توصیه به ابراهیم می‌کند - در همین رابطه‌ی دوستانه‌ی رشددهنده - می‌گوید از پلبیدی دوری کن و از بت دور شو و از سخن زور. آموزش‌ها خیلی کیفی است. از پلبیدی دوری کن یعنی روی فطرت بایست. فطرت را نگذار منکوب شود. از بت، یعنی از فیکسیسم دوری کن؛ نمان در خودت، برکه نشو، لجن نگذار، کپک زن و دم به دم خودت را نو کن، پالایش کن، حرکت خلق نو به نو داشته باش. آموزش‌هایش، آموزش‌های رشددهنده‌ای است و ارشدگزين است. دوستانی که خدمت رفتند [می‌دانند] که هر گروهانی یک ارشد دارد، این فرمانده گروهان‌های سنتی هر کسی قد بلندتر است و با یال و کویال‌تر است را می‌گذارند ارشد! اما ارشد خدا به این مفهوم نیست! ارشد خدا مظهر رشدیافتگی است. ابراهیم شاید خیلی خوش قد و قامت نبوده است. ولی خداوند او را ارشد تاریخ کرد. رشدش داد، گزینشش کرد؛ پای ابراهیم ایستاد، ابراهیم پای خدا ایستاد، خدا هم پای ابراهیم ایستاد؛ به کتاب که نگاه می‌کنی بیشترین تعصب را خدا به ابراهیم دارد. یعنی ژن ویژه و وزن مخصوصی برای ابراهیم قایل است. هر پیامبری را که می‌فرستد می‌گوید روی بیس او حرکت کن. پای ابراهیم می‌ایستد. مهم این است که به ابراهیم میدان می‌دهد؛ خدا اهل واگذاری است، اهل پاگشاست. پاگشاهای جامعه‌ی ما پاگشای سوری است، فقط یک دفعه برای عروس و داماد سفره پهن می‌کنند! پاگشایی خدا این نیست. در پاگشایی خدا سفره پهن است، مخمل پهن است! سفره این نیست که خرده‌ریز فراهم کنی یک ساعت همه بیابند بخورند و بروند نه! سفره پهن است، میدان می‌دهد. ابراهیم هم فراخوان اول حج است، هم اولین انسانی است که از خدا خواسته که هدایت را ادامه بدهد. ما که چیزی نیستیم، ولی همه‌اش اصرار داریم همه چیز به اسم خودمان ثبت بشود، ولی خدا با اینکه ثبت‌کننده‌ی کل هستی است، ولی فراخوان حج را می‌دهد به ابراهیم؛ فراخوان توحید را می‌دهد به ابراهیم و نهایتاً ابراهیم خدا را پخشان و پاشان و منتشر در هستی می‌بیند و می‌خواهد. خدا هم همین‌طور است! ابراهیم را منتشر می‌کند در کل تاریخ، در کل کتاب، و در کل تجربه و ابراهیم را طبیعتاً تبدیل به نهاد می‌کند. این بخش دلی قضیه است، بخش روشنفکری قضیه نیست.

تلاقی‌ها؛

کجا نخواست؟	کجا نداد؟
کجا نگفت؟	کجا نشنید؟
کجا تک رفت؟	کجا نیامد؟

در لوحی که مقابل‌تان است یک سمت ابراهیم است یک سمت خدا. سمت راست ابراهیم است. ابراهیم کجا از خدا نمی‌خواست؟ کجا نمی‌گوید؟ کجا تک می‌رود؟ خدا کجا به او نمی‌دهد؟ خدا کجا می‌نشیند و با او نمی‌آید؟ خدا کجا تنه‌ایش می‌گذارد؟ این تلاقی‌ها خیلی مهم است. امام حسین در یکی از فرازهای دعای عرفه خیلی خودمانی به خدا می‌گوید: هر چه من خواستم تو به من دادی. چه خواستم که تو ندادی؟ این دعای عرفه زبان حال ابراهیم است با خدا. هم خواهند است. هم پوینده است؛ هم تک نمی‌رود. خدا هم با او می‌آید و به او می‌دهد و کاملاً مجهزش می‌کند. این محصول مشترک آن مدل است. بالاخره از آن مدل باید یک بالانس و دیالکتیک و تراز کیفی در بیاید که اینجا تراز، کیفی است. حالا بیاییم سر اصل بحث امشب.

الگو قابل بازسازی است؟

✓ نظر «او»

✓ نقش «او»

✓ توجهات کلیدی

✓ ملاحظات کلیدی

✓ مصادیق امروزی

آیا الگو قابل بازسازی است؟ یا نه؟ خوب یک نظر خودمان داریم. حق خودمان است که صاحب‌نظر باشیم بینیم که این الگو قابل بازسازی است؟ نظر او را هم بخواهیم. بینیم نظر او چیست. او هم بالاخره نظری دارد! استدلالی دارد! نقش او چیست؟ حالا نظر او، نقش او را بخواهیم و خودمان توجهات کلیدی از واقعیات مستقل از ذهن و پیرامون‌مان را درک کنیم. این کار ماست؛ یعنی ما هم برای خودمان یک مدلی درست کنیم؛ این مدل اگر پنج عنصر است دو عنصرش را بگذاریم برای او. نظر او چیست؟ نقش او چیست؟

بقیه هم مال ماست، سهم ماست؛ ما چه توجهات کلیدی و استراتژیکی می‌توانیم در بیابوریم که سنج‌های باشد برای اینکه این الگو قابل بازسازی است یا خیر؟ چه ملاحظات کلیدی‌ای داریم؟ و امروز را چطور می‌بینیم؟ می‌رویم سراغ نظر او.

نظر «او»؛

✓ ابراهیم بانی تحنف و آیین

✓ ابراهیم جاعل کیفی واژه

✓ پویندگان راه نرم و کوبیده

✓ زنجیره - تکانه

✓ پروسه فرآوری

✓ نشانه‌زنی

✓ «دست» آورد اختصاصی

✓ رنگ خدا

برای پاسخ به اینکه آیا این الگو قابل بازسازی، تحقیقی و قابل تکرار است نظر او را ببینیم و بخواهیم. اگر نظر او را بخواهیم - خوب ما که مثل موسی امکان گفتگو با او را نداریم - ولی امکان داریم آثارش را باز کنیم، یکی از اثرهایی که گذاشته کتاب است. نشانه‌های ۴۵ تا ۴۹ سوره‌ی ص، ۲۶ تا ۲۸ زخرف، ۳۴ تا ۴۱ ابراهیم و ۱۲۳ تا ۱۴۳ سوره بقره. نظر او را اگر بخواهیم می‌توانیم جستجو کنیم. درست است که خدا کمک‌رسان و امکان‌آفرین است، ولی آن امکانات را جوری می‌چیند که خود انسان هم یک تلاشی بکند و به آن امکان دسترسی پیدا کند. حالا در این کتاب روی این [موضوع] رفته که آیا الگوی ابراهیم قابل دسترسی است، قابل تحقق است یا تخیلی است و مال آن دوردست‌ها بوده است! مال ما قبل مدرن بوده! نظرش را بخواهیم.

اگر این چندین نشانه را کنار هم بگذاریم و یک کمی بچینیم و بالا و پایین کنیم، چند تا کلید در می‌آید و نظرش را بی‌تکلف می‌گوید. یک وجه نظر او این است که ابراهیم بانی تَحْنُف و آیین است، ابراهیم دو عنصر شاخص داشته؛ پاک‌نهاد قبل از دین بوده، حنیف بوده، مرد وسط، مرد متن، وسط دیدگاه، وسط نظریه، و نهایتاً از این دیدگاه و متن و دوری‌گزینی از حاشیه، آیینی در می‌آورد؛ متدی در می‌آورد؛ روشی در می‌آورد و این

کلید اول است. اگر نظر خدا را بخواهیم متوجه بشویم، و درک کنیم، اینکه ابراهیم بانی هم تحنّف است و هم آیین.

نظر دوم هم نظر مهمی است. این را هم او می‌گوید: ابراهیم جاعل کیفی واژه است. جعل در جلسات گذشته عنوان شد. در جامعه‌ی ما کسی که مهر درست کند؛ امضا درست کند؛ سیب زمینی بتراشد؛ امضا جعل کند، [جاعل می‌گویند]. «کف‌زن»های قدیم - حالا ما هم قدیم، قدیم می‌گوییم [بخاطر اینکه قدیم] بیشتر کارها فلسفه داشت - که پول کف می‌زدند، این قدر می‌نشستند با سنگ پای بزرگ انگشت‌ها را می‌ساییدند [تا اینکه] این انگشت‌ها چهار تایش هم اندازه می‌شد؛ انگشت‌ها که چهار تایش هم اندازه بشود راحت‌تر می‌شود کیف زد، راحت‌تر می‌شود اسکناس از جیب بغل زد! اگر این‌طوری [عادی] باشد، این‌ها با هم ناهمسان هستند و انگشت گیر می‌کند به جیب و دکمه‌ی طرف. قدیم جیب‌زن و کف‌زن و خلاف‌کار هم، کارش فلسفه‌ای داشت و بالاخره سه تا بند انگشتش را از دست می‌داد. حالا در جامعه‌ی ما جاعل به چنین کسانی می‌گویند، به کف‌زن و به سیب زمینی ساز و به مهرساز و به پاسپورت درست کن! ولی این جعلی که آمده اینجا [با آن فرق دارد]. خود خدا جاعل است به مفهوم اینکه در پروسه‌ی فرآوری از مواد و مصالح چیز کیفی می‌سازد. مثلاً فرض کنید که یک غذایی هست یک خانمی چهار - پنج ساعت رویش وقت می‌گذارد آن غذا عطر و بویی دارد، به قول قدیم هفت کوچه می‌پیچد، همه را می‌آورد خانه، می‌نشانند سر سفره. ولی یکی هم با همان مواد یک چیزی درست می‌کند که اصلاً نمی‌شود سمتش رفت. یک حلوایی می‌شود درست کرد که ازش روغن بیاید بیرون! حلوایی هم می‌شود درست کرد که بشود به اصطلاح به عنوان ملات بندکشی ازش استفاده کنی! سفت سفت، بی‌در، بی‌روغن! ابراهیم جعل کیفی می‌کند. نظر «او» در آیاتی که خدمت‌تان عنوان شد این است که ابراهیم جدا از اینکه بانی است، جاعل کیفی واژه هم هست. واژه‌ای را درست کرده که این واژه، - ترسیمی که خدا برایش می‌کند - واژه‌ی باردار و و کیفی هست. جوهری دارد. آیه‌ی ۲۸ ژحرف این را توضیح می‌دهد که ابراهیم جعل کیفی واژه کرد؛ این واژه، واژه‌ی «توحید» است. بعد خدا عنوان می‌کند که این واژه حاوی جوهر پایدار است که این جوهر باعث می‌شود که اعقاب ابراهیم - حالا این اعقاب فقط اسحاق و یعقوب و اسماعیل و... نیستند. ما هم هستیم - [یعنی] انسان بتواند رجوع کند، رجوع به کی؟ رجوع به مبداء هستی. یعنی هر

وقت بحران دار می‌شود، مردّد می‌شود، خدا برایش زیر سوال می‌رود، هستی برایش زیر سوال می‌رود، با این جوهر و با این واژه‌ی باردار و حامله که ابراهیم جعل کرده، فراوری کیفی کرده، می‌شود به آن مبداء نزدیک شد. این جوهر نقطه‌چینی است که در یک کریدور، در یک پاگرد ما را به او وصل می‌کند. پس این نشان دوم ابراهیم است که استمرار دارد و می‌تواند به روز هم بیاید.

سومین بحث، پویندگان راه کوبیده را مطرح می‌کند. می‌گوید اعقاب ابراهیم - اسم می‌آورد - اسماعیل، اسحاق و یعقوب، این‌ها رابطه‌شان با ما خیلی نرم است؛ عنوان می‌کند این‌ها عابد ما هستند. عابد در تلقی به اصطلاح سنتی ما یعنی غلام حلقه به گوش خدا. خدا یک برده‌داری‌ای تولید کرده و رقم زده. دوران برده‌داری‌ای را دم به دم بازپروری می‌کند که انسان‌ها غلام حلقه به گوشش هستند ولی خودش تلقی‌اش این نیست. [بلکه این است که] انسان‌هایی که وادی و مسیر رابطه با خدا را این‌قدر می‌روند و می‌روند تا آن مسیر نرم و کوبیده می‌شود. یعقوب و ابراهیم و اسحاق را مثال می‌زند! یعقوب جمله‌ای خطاب به پسرانش بعد از اینکه یوسف را می‌برند و در چاه می‌اندازند، دارد، به آن‌ها می‌گوید که «غم و اندوه خود، نزد خدا می‌برم و من از خدا چیزی می‌دانم که شما نمی‌دانید». این یک چیز ذاتی و جوهری است؛ نه یک چیز روشنفکری! خدا می‌گوید که در پی آینده‌ی ابراهیم، پویندگان راه نرم و کوبیده هم وجود دارند؛ حالا این پویندگان راه نرم و کوبیده، مسیرشان تا به امروز هم می‌رسد! محیرالعقول نیستند! فقط یعقوب نیست! فقط اسحاق نیست! به امروز هم می‌رسد؛ که این پویندگان راه نرم و کوبیده زنجیره‌ای را تولید می‌کنند که از ابراهیم به امروز ما می‌رسد و این زنجیره اهل تکانه و تشعشع است؛ چشم جلب می‌کند، دل جلب می‌کند و ذهن جذب می‌کند و در نشانه‌های بعدی در این آدرسی که خدمت‌تان گفتم، پروسه‌ی فراوری، اصطفا و اجتباء، استمراری است و به ابراهیم و اسماعیل، اسحاق و یعقوب ... ختم نشده. نظر او این است که این پروسه استمراری است و نهایتاً بعد از اینکه روی یعقوب و اسماعیل و ابراهیم از اول به آخر مانور می‌دهد، دو بار این نشانه را تکرار می‌کند. می‌گوید: «روزگار آن‌ها به سر آمد. دستاورد آن‌ها برای خودشان بود و دستاورد شما برای خودتان است». ابراهیم دستاوردی داشت. دستاورد که فقط مخصوص مکانیک دست نیست! ذهن و دل و شور و عطش و عشق و دست با هم پیوند خورد آن بناسازی ابراهیم را به وجود آورد.

می‌گوید آن‌ها دستاورد داشتند، شما هم دستاورد برای خودتان خواهید داشت. و نهایتاً بعد از اینکه توضیح می‌دهد که ابراهیم بانی تحنّف و آیین است و استارت را او زده و شما ادامه بدهید و ابراهیم جعل کیفی کرده که فرزندان‌ش و شما می‌توانید از آن استفاده کنید، راه را ابراهیم و اعقابش کوبیدند، ادامه راه به شما می‌رسد؛ آن‌ها زنجیره‌ی پر تکانه‌ای را علم کردند شما می‌توانید ادامه‌اش بدهید، زنجیره‌ی خودتان را به زنجیره آن‌ها اتصال بدهید! آن‌ها فراوری شدند، شما هم می‌توانید مضمون فراوری قرار بگیرید و آن‌ها آدرس‌اند، ما در ویتترین قرارشان ندادیم، با آن‌ها نشانه‌زنی می‌کنیم. چشمک‌زن هستند برای اینکه شما هم انگیزه‌ای در درون‌تان تولید بشود که راه را ادامه بدهید و صاحب دستاورد بشوید. بعد یک کلمه‌ای بکار می‌برد که خیلی زیباست، می‌گوید اینجا آخر خط، صبغۀی خدا هم هست. صبغه یعنی رنگ خدا، جوهر خدا. یعنی یک زعفرانی هست که این زعفران با برنج شما یک رابطه‌ی تار و پودی برقرار می‌کند. این دهه‌های اخیر هرچیزی که به اصطلاح بدیل و جنزیک تقلبی است، بیشتر در این ۱۵ - ۲۰ ساله آمده است! یک چیزی آمد به اسم «گل رنگ». گل رنگ خیلی نسبت به زعفران ارزان است. یک قرمزی خیلی تیزی دارد. جیف بنفش می‌کشد. بوی خیلی خوشایندی هم ندارد. شما مثلاً می‌توانید با ۵۰ تومان گل رنگ سه تا قاب پلو را رنگی کنی ولی گل رنگ را امتحان کنید. در نعلبکی یک کپه برنج بریزید، گل رنگ هم بریزید رویش، بگیرید زیر شیر آب ولرم، رنگ گل می‌رود! ولی زعفران این‌طور نیست. زعفران را می‌ریزند در هاونی و می‌کوبند، پودر پودر پودر، با یک آب ولرمی می‌گذارند می‌ماند یک انسجامی پیدا می‌کند. این صبغه - رنگ خدا - مثل زعفرانی است که قابل شستشو نیست. آن قاب پلویی که با یک مثقال زعفران می‌تواند چندین قاب پلو را رنگی بکند. می‌گوید آخر سر این رنگ ما هست؛ اگر شما این سیر را که از ابراهیم شروع شده - فکر نکنید که فقط منحصر به ابراهیم است - انگیزه‌ی استمرارش را داشته باشید و به دستاورد برسید، آخر سر این مهر و امضای ما پایش هست، این صبغه‌ی ما پایش است. و تاکید می‌کند که چه رنگی خوش‌تر از رنگ خدا! چه صبغه‌ای کیفی‌تر از صبغه‌ی خدا! بعد توضیح می‌دهد که ما آن‌ها را تغلیظ کردیم، شما را هم تغلیظ می‌کنیم. تغلیظ هم زیبا به کار می‌برد. می‌گوید: خالص‌کردنی خالص‌کردنی! کاری کارستان در ادبیات ما. یا مثلاً وقتی ما جوان‌تر بودیم بعضی بچه‌ها اول بار تیغ پدر یا برادر بزرگترش را کِش می‌رفتند، صورت‌شان را می‌زدند،

صافِ صاف می‌شد، می‌آمدند در مدرسه صورت‌شان برق می‌زد، همه می‌گفتند «صافاً صوفاً!» یعنی صافِ صافِ کردی! اینجا هم خدا می‌گوید خالص‌کردنی خالص‌کردنی. خالص خالص کردیم این‌ها را؛ دلیلی ندارد شما را خالص نکنیم! از جمع‌بندی این ۸ - ۹ کلیدی که از نظر او در می‌آید که استارت را آن استارتر زد، حقیقت هم بوده، کیفیتی داشته؛ تقاضامندی بوده؛ آمده استارت را زده، نزدیکان آن استارتر خط را ادامه دادند؛ این هم خیلی مهم است! ما فراوری‌شان کردیم، این فراوری می‌تواند استمرار پیدا کند، آن‌ها رشد یافتند، کادرهای خدا شدند، شما هم می‌توانید کادرهای امروزین خدا شوید. این پروسه‌ی کسب و تحصیل و دستاورد داشتن را آن‌ها طی کردند، شما هم می‌توانید طی کنید و نهایتاً ما مهر تضمینی پایدار بی‌اُفت زیر دستاوردتان خواهیم زد. حالا ببینیم نقش او چیست؟ فقط فهرست می‌کنیم، چون قبلاً صحبت کردیم.

نقش «او»؛

«او»؛

اهل

- ✓ سلام
- ✓ رفاقت
- ✓ دلخوشی
- ✓ گزینش
- ✓ فرآوری
- ✓ تجهیز
- ✓ تلنگر
- ✓ تشر
- ✓ گذر
- ✓ آزمون
- ✓ مشارکت
- ✓ دهش

قبلاً مثلاً می‌گفتند طرف اهلش هست؟ اهل هر چیزی! اهل لات‌بازی؛ اهل فوتبال؛ اهل کشتی؛ اهلش است بالاخره؛ پای آن کار می‌ایستد. ما آن موقع دانش‌آموز بودیم ۳۰ - ۴۰

نفر در کلاس بودیم معمولاً همه‌ی [دوران] دبستان با هم بودیم، سیکل اول با هم بودیم و همدیگر را خیلی خوب می‌شناختیم. یکی می‌خواست گوش شکسته بشود، کشتی‌گیر بشود می‌رفت گوشش را می‌گذاشت لای در، تا قطابی بشود، واقعاً از صبح که بیدار می‌شد، تا شب می‌خواست گوش قطابی بشود؛ یکی دعوایی بود در جیش تیزی بود، پیچ‌گوشتی بود؛ یکی علمی بود، مجله‌ی دانستنیها می‌خرید، می‌رفت خازن می‌خرید کیت درست می‌کرد، رادیو درست می‌کرد؛ یکی می‌خواست اعزام دانشجو قبول بشود؛ یکی می‌خواست کنکوری شود، یکی می‌خواست آچار بدست باشد؛ واقعاً این طوری بود! آخر سر کسی از این ۳۰ - ۴۰ نفر گیج و هاج و واج نمی‌ماند؛ بالاخره دو تا آهنگر، دو تا خارج از کشوری، دو تا لات، دو تا کشتی‌گیر، دو تا فوتبالیست، دو تا مهندس در می‌آمد. مثل الان نیست که در کلاس می‌روی اصلاً معلوم نیست خروجی کلاس چی هست! اینکه اهل بودند، حالا خدا هم واقعاً «اهل» این‌هاست. دوست‌مان که سه جلسه قبل صحبت کرد حرف قشنگی زد! گفت این ابراهیم و خدا هی به هم سلام‌های کیفی می‌دهند. خدا اهل سلام دادن است. اهل رفاقت است؛ خدا هم دل‌خوشی می‌خواهد. فرض کنید کل جهان خلاف‌کار باشند، هیتلر باشند، خدا انگیزه‌ای برای خلق نو ندارد! خدا هم دل‌خوشی می‌خواهد! یک ابراهیمی بیاید، یک گاندی‌ای بیاید، یک نفر کیفی‌ای بیاید! خدا اهل دلخوشی است؛ گزینش می‌کند، فرآوری می‌کند، تجهیز می‌کند، تلنگر می‌زند، تشر می‌زند، اهل گذر بعد از تشر است؛ اهل آزمون است، انسان را می‌آزماید. اهل مشارکت است و اهل دهش.

خدا پای کار است! ولی این طرف چه؟! این طرف یک وقت هست یکی ابراهیم است، یکی تختی است، آن‌ها اهل‌اند، اهل قضیه‌اند خدا هم اهل قضیه است. خیلی قشنگ شاعر می‌گوید: «قابله چه کند که زن را درد نیست!» زنی که زانو نباشد، دردی نداشته باشد! هزار ماما بیاور؛ هزار قابله بیاور! اتفاقی قرار نیست بیافتد؛ رجمی قرار نیست باز بشود. خروجی‌ای قرار نیست باشد! ولی یکی مثل ابراهیم از اول هزار قلو حامله است. بالاخره یک تختی آمده صاحب منش بشود؛ طبیعی است که برایش وقتی صرف می‌شود. اینکه او اهل تضمین است، خودش می‌گوید رنگی دارم، مهری دارم، صبغه‌ای دارم؛ پای دستاوردها صبغه‌ای می‌زنم به اسم خودتان! فرآخوانی حج را می‌گذارد به اسم ابراهیم؛ بنا، مناسک، مهندسی. بنابراین او اهل است.

حالا بحث را آرام آرام رو به پایان ببریم. چند تا توجه کلیدی مهم هست که این‌ها متعلق به ماست.

توجهات کلیدی؛

مسئولیت مستمر «او»

جریان ورودی تقاضا

انسان‌های متن

طرح تقاضاهای کیفی

گوش‌بزرگی «او»

عرضه‌های کیفی

ویژگی‌های ابراهیم؛ ویژگی‌های انسان

معرفی الگو برای کاربست نه ویتترین

تا حالا نظر خدا را خواستیم؛ نظر او که شدنی و قابل تحقق است؛ ابراهیم تافته‌ی جدا بافته نیست. اعقابی داشته؛ شما هم اعقابش هستید؛ روشی داشته ... می‌توانید به دستاورد برسید همچنان‌که من پای دستاورد ابراهیم مهر زدم، پای دستاورد شما هم مهر خواهم زد. ما روش و نظر «او» را دانستیم، ببینیم خودمان چه توجهاتی را به عنوان کلید می‌توانیم وسط بگذاریم. اول اینکه مسئولیت او مستمر است. یعنی فقط این‌طور نیست که انسان مسئول باشد، انسان موظف باشد، او هم موظف و او هم مسئول است؛ مستمر است، بازنشستگی ندارد، خواب‌زدگی ندارد، چرت ندارد. قبل از ابراهیم مسئول بوده، در فاز ابراهیم مسئول بوده و الان هم در فاز ما مسئول است. دوم این‌که جریان ورودی تقاضا ادامه دارد. فقط این‌طور نیست که ابراهیم متقاضی باشد، اسماعیل متقاضی باشد. تاریخ فقط برای سوپرمن‌ها نیست! ما هم متقاضی هستیم. الان در همین جمع، متقاضی وجود دارد، نجوا کننده وجود دارد، تعریف‌کننده‌ی پروژه با خدا وجود دارد و انسان‌های متن هم وجود دارند. الان ممکن است به نظر ما برسد که متن ایران خالی است، ولی بالاخره اتفاقاتی دارد زیر می‌افتد که از آن اتفاقات زیرین مردان متنی بیرون خواهند آمد، مردانی بیرون خواهند آمد که تخته وسط بگذارند و نه فقط عرصه‌ی سیاست، در عرصه‌های مختلف میان‌داری کنند. زن‌هایی خواهند آمد؛ همچنان‌که الان هستند تخته‌هایی وسط

بگذارند که آن تخته‌ها را مردها وسط نگذاشتند. اینکه انسان‌های متن می‌آیند، اعلام وجود می‌کنند. تقاضاهای کیفی از نوع تقاضاهای ابراهیم گرچه ممکن است هم‌سطح آن نباشد، ولی ادامه دارد و جریان‌ها مستمرند. نه انسان می‌ایستد نه خدا می‌ایستد و نه هستی! ما چون چرخ فلک در کشورمان به نقطه‌ی ایست رسیده و حاکمیت تعارف می‌کند همه پیاده شوند، فقط ما آن بالا باشیم و بگردیم، تصور می‌کنیم اصلاً هستی چرخ و فلکش ایستاده! ولی اساساً این‌طور نیست. خدا هم گوش به زنگ است؛ حالا به ادبیات امروز بخواهیم صحبت کنیم، ای میل چک می‌کند. یک وقت هست برای ما ای میل می‌فرستند، نه حوصله‌اش را داریم نه حالش را! ولی او ای میل چک می‌کند، جواب می‌دهد، احترام می‌گذارد، به نسبتی که تحویلش بگیری. البته او نیازی ندارد که تحویلش بگیریم! به نسبتی که او را دعوت کیفی کنیم به پروژه‌ها و پروسه‌ها، او می‌آید و به تقاضاهای کیفی، عرضه‌های کیفی پاسخ می‌دهد. نکته‌ی ماقبل آخر اینکه ویژگی‌های ابراهیم، ویژگی‌های ما هم هست. نه ما شل و کوریم و نه ابراهیم تافته‌ی جدا بافته بوده. او ویژگی‌هایی دارد که همه‌ی آن ویژگی‌ها به ما منتقل شده. ژن، ژن مستقل از ما نیست. حالا او خودش ژن خودش را تغلیظ کرد، کیفی کرد، بحث دیگری است. و نهایتاً این الگوهایی که پیشاروی ما هست، هم تاریخی، هم درون کتاب، هم درون جامعه و پیرامون‌مان و دور دست و نزدیک دست، این‌ها برای برای کار بستن هستند، نه برای ویتربین تشکیل دادن.

ملاحظات کلیدی ما چیست؟

ملاحظات کلیدی؛

- ✓ تضاد کهنه - نو
- ✓ پیام‌های دورانی
- ✓ مدار گردان تغییر
- ✓ پروژه‌های جاری
- ✓ جریان فرآوری
- ✓ طرح‌های مشارکتی

این تضاد کهنه و نو همیشه وجود داشته و وجود دارد. تضاد کهنه و نو، فقط تضاد ابراهیم با آزر و قومش نبود که این به نوگرایی دعوت می‌کرد و آن‌ها گلیم کهنه‌ی خودشان را

سفت چسبیده بودند! همیشه تضاد کهنه و نو وجود داشته و از این به بعد هم وجود دارد. پیام‌های دورانی وجود داشته، ما هم می‌توانیم حامل پیام دورانی باشیم. خانه‌مان، محل‌مان، مسجدمان، زمین خاکی‌مان، مدرسه‌مان، دانشکده‌مان. می‌توانیم در حد خودمان پیام‌آور دورانی باشیم. این مدار تغییر هم در جریان است، نمی‌ایستد. دینامیسم هستی توقف‌ناپذیر است. در آمریکا رسم است که سالگرد تولد ادیسون به احترام ادیسون یک دقیقه برق می‌رود، دینامیسم آنجا یک دقیقه می‌ایستد، ولی دینامیسم هستی ضمن اینکه برای ادیسون احترام قایل است و برای تمام بنیانگذاران احترام قایل است، نمی‌ایستد! حرکت ادامه دارد. ما هم باید با این حرکت ادامه بدهیم. پروژه‌ها جاری است. همین الان بیخ گوش ما متعدد پروژه تعریف می‌شود، فراوری خدا جریان دارد و طرح‌های مشارکتی قابل اجرا هست. حالا بیاییم بحث‌مان را امروزی کنیم، دیگر از ابراهیم و تاریخ دور دست و ادیان پیشین بیاییم به اینجا و امروز:

مصادیق امروزمین؛

پروژه‌ی انسانی

پروژه‌ی دفاعی

پروژه‌ی رهایی

پروژه‌ی توسعه‌ای

پروژه‌ی ملی

پروژه‌ی آموزشی

پروژه‌ی فرهنگی

پروژه‌ی تولیدی

پروژه‌ی روشی - منشی

امروزه متعدد - اگر قلم و کاغذی داشته باشیم، و یا اگر ذهن‌مان را مرتب کنیم و هندسه بدهیم و منظمش کنیم - در همین ۷۰ - ۸۰ ساله تا به امروز پروژه وجود داشته! در جامعه‌ای که سیاه سرکوب می‌شد، یک ماندلایی آمد سی سال مرارت کشید، قرنطینه

کشید، انفرادی رفت، سلول جمعی رفت، سی و اندی سال ایستاد، بیش از او سیسولو^۱ سی و هفت سال ایستاد؛ بالاخره برابری را تحقق بخشیدند. پروژه‌ی برابری انسانی را وسط گذاشتند، غیرممکن است که خدا در این پروژه نیامده باشد. در جامعه‌ای که سیاه مانند چهارپا بود، سیاه آمد و به حاکمیت رسید. خیلی اهمیت داشت. پروژه‌ی انسانی! یک پروژه‌ی دفاعی ویتنامی‌ها در هزار روز! یک عمومی پیدا شد، عمومی تاریخ ویتنام شد. «بگذار هزاران گل بشکوفد، ما همچون برنج‌زارهای «چه‌هوا» هر ساله درو می‌شویم، سال بعد با ساقه‌های پر بارتر و محکم‌تر دوباره می‌روئیم.» این حرف، حرف کیفی است حرف پیامبرگونه است، حرف ساده‌ای نیست که از هوشی مین^۲ بیرون آمد. یک جیایی^۳ پیدا شد روزی ۱۴ ساعت فکر کرد، استراتژی طراحی کرد و در نبرد دین‌بین‌فو با فرانسوی‌ها، آن‌ها را شکست داد. غیرممکن است خدا در این پروژه نیامده باشد. خدا اصلاً طاقت این را ندارد که در این پروژه‌ها تماشاچی باشد [و بگوید] «بگذار ببینیم پروژه به کجا می‌رود بعد روشنفکرمانانه نقدش کنیم!» نه. می‌آید در پروژه، نقدهایش را در ضمن پروژه می‌گوید. تشرها و تلنگرهایش را در ضمن پروژه می‌زند. پروژه‌ی رهایی می‌آید، پروژه‌ی گاندی می‌آید؛ یک «جوکی»^۴ پیدا می‌شود همه را به خط می‌کند، راهپیمایی نمک

۱. Walter Sisulu: والتر سیسولو مبارز برابری انسان‌ها و مخالف هر گونه تبعیض در آفریقای جنوبی و از همراهان نلسون ماندلا بود که ایده‌ی انجام عملیات ملی نافرمانی مدنی و سرپیچی از قوانین را مطرح کرد. او طرحی را ارائه داد که طبق آن افراد داوطلب از تمامی گروه‌ها عمداً با تخلف از قوانین خاص، خود را به زندان می‌اندازند تا به این وسیله با زندانیان سیاسی اعلام همبستگی و همراهی کنند.

۲. Ho Chi Minh

هوشی‌مین رهبر انقلابی ویتنام و نخست‌وزیر (۱۹۵۵ - ۱۹۴۵) و رئیس‌جمهور (۱۹۶۹ - ۱۹۴۵) جمهوری دموکراتیک ویتنام (ویتنام شمالی) بود. وی رهبر جنبش استقلال‌خواهی ویتنام از سال ۱۹۴۱ میلادی در مقابل استعمار فرانسه و آمریکا و رهبر جنگ آمریکا علیه ویتنام بود. وی به سبب مشکلات جسمی در سال ۱۹۵۵ از قدرت کناره گرفت، اما به عنوان یک رهبر انقلابی مورد احترام ویتنامی‌ها تا پایان حیات (۱۹۶۹) مطرح بود. هرچند وی پیش از پایان جنگ آمریکا با ویتنام درگذشت، پس از اتحاد ویتنام شمالی و جنوبی، برای احترام به وی، شهر سایگون پایتخت ویتنام به شهر هوشی‌مین تغییر نام یافت.

۳. وونگون جیپا ژنرال ویتنامی است که از ۱۹۴۵ تا ۱۹۸۰ وزیر دفاع ویتنام بود. او در نبرد دین‌بین‌فو فرمانده نیروهای ویتنامی بود و نیز در تمام دوره طولانی جنگ ویتنام وزیر دفاع ویتنام بود.

۴. پیروان و اعضای فرقه‌ای از مرتاضان هند.

می‌گذارد، نمک را ملی می‌کند.^۱ یک پروژه‌ی توسعه می‌آید مثل مالزی. مالزی ۴۰ - ۳۰ سال پیش را ببینید و مالزی الان را ببینید! فیلم‌هایی که نشان می‌دهند همه چیز شسته، رفته است! مذهبی، مذهبی، و غیرمذهبی غیرمذهبی است. همه چیز تمیز است. عید فطر مالزی را چندی پیش نشان می‌داد که واقعاً عید است، از زندگی لذت می‌برند؛ می‌سازند؛ برابری وجود دارد؛ فکر ارزش دارد، ایده ارزش دارد. نزدیک مالزی بنگلادش هم هست. این‌طور نیست که خدا فرقی بگذارد. آنجا هم اگر استارتی زده بشود می‌آید. پروژه ملی در ایران ما؛ مصدقی آمد ده سال قبل از ملی شدن با یک یقینی گفت جل و پلاس BP^۱ را در دریا می‌ریزیم. [خدا] در پروژه مصدق آمد! در ایران ما هم، پروژه‌ی آموزشی متعدد اجرا شده. خدا در این پروژه‌ها بوده. پروژه که فقط پروژه‌ی ابراهیم و موسی و مردان سترگ و شهیر تاریخ نیست! اینجا هم زنان و مردانی بودند که پروژه پیش آوردند. پروژه‌ی آموزشی؛ خانم میرهادی دهه‌ی ۳۰ و ۴۰ یک «مدرسه فرهاد»ی درست کرد که مدرسه‌ی مشارکتی بود! خیلی مهم بود. پدر و مادر مشارکت می‌کردند. آن موقع انجمن اولیا و مربیانی نبود، الگو را اول بار خانم میرهادی [ایجاد کرد]. خانم میرهادی چه خانمی بود؟ الان هم هست و از همه‌ی ما سرزنده‌تر است. شوهرش یک سرهنگ توده‌ای بود،

^۱ در روز ۱۲ مارس سال ۱۹۳۰ میلادی گاندی با هدف کسب استقلال هندوستان از استعمار بریتانیا در یک تظاهرات مسالمت‌آمیز راهپیمایی نمک را آغاز کرد. در این روز، گاندی محل اقامتش در احمدآباد را همراه با ده‌ها نفر از پیروان و انبوهی از خبرنگاران ترک کرد. پس از پیمودن ۳۰۰ کیلومتر با پای پیاده، گاندی در روز ۶ آوریل ۱۹۳۰ به ساحل اقیانوس هند رسید. او داخل آب رفت و با دستانش اندکی نمک جمع‌آوری کرد با این حرکت نمادین گاندی هموطنانش را تشویق کرد تا انحصارحکومت استعماری در توزیع نمک را نقض کنند. براساس این انحصار حکومت استعماری تمام مصرف‌کنندگان هندی را ناگزیر به پرداخت مالیات نمک کرده بود و آن‌هاحق نداشتند شخصا نمک موردنیاز خود را تأمین کنند. ماموران حکومت استعماری بیش از ۶۰ هزار نفر را برای این کار زندانی کردند. هندی‌های وفادار به توصیه‌های گاندی تصمیم به مقاومت گرفتند. حکومت استعماری انگلیسی هندوستان گاندی را نیز دستگیر کرد و او مدت ۹ ماه زندانی بود. سرانجام نایب السلطنه هند به ناتوانی خود در تحمیل این قانون بریتانیایی پی برد. او تسلیم مبارزه گاندی شد، تمام زندانیان را آزاد کرد و به هندی‌ها اجازه داد نمک مورد نیازشان را خود تأمین کنند و انحصار نمک حکومت استعماری لغو گردید.

^۱ British Petroleum: شرکت نفت بریتانیا که تا پیش از نهضت ملی شدن نفت در ایران، ۴۰٪ سهام شرکت ملی نفت ایران و انگلیس را در اختیار، و بر تولید و عرضه‌ی نفت ایران تسلط کامل داشت.

اعدام شد. آخ نگفت! بس جوان بود (۲۲ - ۲۳ ساله) وقتی شوهرش را از دست داد. دنبال زندگی منفرد رفت. ایستاد پای بچه‌های مدرسه‌ی فرهاد. بچه‌های مدرسه‌ی فرهاد هرکدام در مدرسه نقشی داشتند. الان هم سالی چند دفعه با خانم میرهادی جمع می‌شوند. همین خانم میرهادی الآن مؤسس شورای کتاب کودک است، متعدد دارد کتاب کودک منتشر می‌کند. یک پرویز دهداری پیدا شد، یک چمن نونهال را تحت آموزش قرار داد. تیم رعد، تیم طوفان و تیم کولاک و تیم پرستو. متعدد آموزگار ما در ایران داریم. رشدیه یکی بود! در سراسر ایران، مدرسه درست کرد. جلوتر که می‌آییم شریعتی در همین حسینیه خیل نسل آن دوره را به آموزش گرفت. پروژه‌های تولیدی [داشته‌ایم]. بازرگان دو سال در ایران تولید راه انداخت. دهخدا ۴۰ سال در ایران تولید راه انداخت. تختی آمد پروژه‌ی مرام و منش آورد. حنیف‌نژاد آمد که با مرگ پهلوانی ثبتي در تاریخ سیاسی ملوک ما به جا گذاشت. مصداق امروزیین پروژه وجود دارد. در آخر اگر بخواهیم ببینیم این الگوی ابراهیم و خدا قابل تحقق است، نظر او را داریم:

الگو؛

تحقیقی

قابل بازسازی

با ظرفیت پیش‌برد

نظر او می‌گوید که قابل تحقق است. با ابراهیم شروع شده ولی با ابراهیم به پایان نمی‌رسد. ابراهیم اعقابی داشته که پروژه‌ی ابراهیم را به پیش بردند. شما هم می‌توانید به پیش ببرید. دست‌آورد آن‌ها برای خودشان، دست‌آورد شما برای خودتان. اگر استارت بزیند فراوری هست، تغلیظ هست، کمک هست، روش هست. تجهیز هست، متد هست؛ آن‌ها با من، من اهلش هستم و به دست‌آورد برسید. صبغهی من هست، رنگ من هست، مهر و امضای من هست و خود او هم آماده است برای ایفای نقش مکمل و نقش تجهیز کننده انسان. پس نظر او هست که شدنی است. نظر او که حداقل در حد نظر ما قابل اعتماد و قابل اعتناست. پس او که خودش آن مدل را با ابراهیم پیش برده، اجرا کرده و به ثبت رسانده و حق ابراهیم را هم ضایع نکرده و همه چیز را به اسم و عنوان خودش تمام نکرده، می‌گوید که شدنی است. قابل تحقق است. من هم هستم. کلیدها و ملاحظات که ما می‌توانیم در بیاوریم، متعدد پروژه‌ی مشارکتی تعریف شده، متعدد الگو تعریف شده که

آن الگوها مشابهت‌هایی با الگوی ابراهیم دارد. پس الگو می‌تواند تحقیقی باشد، می‌تواند قابل بازسازی و نهایتاً با پیشبرد مشترک باشد. یک مقدار بحث امشب‌مان طولانی‌تر شد من عذر می‌خواهم.

بحث پیشاروی؛

مبانی

ضرورت‌های رابطه ما با «او»

نیازها

بحث جلسه‌ی بعد این است که رابطه ما با او چه مبانی‌ای دارد؟ ضرورت‌هایش چیست؟ و ما چگونه می‌توانیم با او پیوند بخوریم؟ با چه مبانی‌ای؟ با چه ضرورت‌هایی؟ و با چه نیازهایی؟

طبق رویه‌ی مشترک‌مان نیمه‌ی دوم جلسه متعلق به جمع است. ان‌شاءالله بحث‌ها از حالت سخنرانی [خارج بشود]. ایران به اندازه‌ی کافی سخنران دارد، کمبود سخنران و نویسنده نداریم. کمبود تلنگرزن داریم. از این تریبون استفاده کنید برای تلنگر زدن به همدیگر! بچه‌ها فکر نکنند اینجا می‌خواهد خطابه خوانده شود. تلنگری، نقدی، روشی، طرح بحرانی، طرح خروج از بحرانی. قسمت دوم بحث بتوانیم این استفاده را بکنیم. بحث ما کماکان در فاز و فضای بحران و امکان خروج از بحران و پیشبرد مشارکتی با خدا است.

با سپاس از حضور و بذل توجه شما.

آورده‌های مشارکت‌کنندگان

دفعه‌ی قبل هم عنوان شد تکه‌ی دوم شاید مهمتر از تکه‌ی اول باشد. چون مشارکتی‌تر است. بچه‌ها هم در دورانی که ما درس به سر می‌بریم تریبون ندارند؛ اگر از تریبون جوانترها استفاده کنند خیلی کیفی‌تر است. دو بحث امشب خواهیم داشت. یکی بحث دوست جوان‌مان هست و بعد یکی از دوستان میان‌سال جلسه بحثی دارند که نوبت دوم خدمت‌شان خواهیم بود.

مشارکت‌کننده‌ی اول

بسم الله الرحمن الرحيم. با سلام خدمت دوستان. عنوان بحث من «مهندسی بحران» است. بحث قبلی را من با تحلیل بحران و تقسیم بحران به بیرونی و درونی آغاز کردم که بحران درونی را مشکل عمده دانستم و بحران بیرونی را در صورت راهکار درونی و یافتن یک اندیشه‌ی راهنمایی که بشود با بحران دست و پنجه نرم کنیم، قابل حل هست. و نقد دیگر این بود که تشدید بحران، نیافتن الگوست که در اینجا الگوهای نصفه نیمه را مشکل عمده‌تری دانستم از نبود الگو. یعنی کسانی که می‌توانند الگویی باشند، ابراهیمی باشند ولی این ابراهیم‌شان نصفه و نیمه است و این مشکل را بغرنج‌تر می‌کند. چون خود آن، الگوها را دچار ضعف می‌کند. در مثال‌هایم مسائل روز و نداشتن دموکراسی را یکی از مشکلات عمده دانستم یا حقوق بشر که امروز از مسائل پذیرفته‌شده‌ی قطعی هست که توسط جامعه‌ی بشری و نسل جوان به درستی مورد پذیرش قرار گرفته است. ولی خیلی از کسانی که می‌توانند الگو باشند هنوز با این گونه مسائل بیگانه هستند و این مشکلات را بغرنج‌تر می‌کند. اما امروز برای اینکه بحثم را ادامه بدهم، به راهکار و یافتن اندیشه‌ی راهنمایی می‌خواهم بپردازم و در بیان این اندیشه سعی می‌کنم که از یک طرف بحثم، از طریق مقایسه با صحبت‌هایی که آقای صابر داشتند بحث قابل لمس‌ی باشد. در واقع تضادها و نقاط اشتراک را بیان کنم. شاید این‌طوری به آن هدفی که آقای صابر هم دارد بیشتر نزدیک شویم. اولین نکته‌ای را که می‌خواهم رویش دست بگذارم بحث تضاد توحید است. من طبق همین سنت ابراهیمی فکر می‌کنم اندیشه‌های راهنما واژه‌ای معادل ایدئولوژی است. ایدئولوژی چون یک واژه‌ای است که با بردن اسمش از یک طرف یاد لنین و استالین می‌افتیم و از طرف دیگر فوکو یا برژینسکی، وقتی اسم ایدئولوژی می‌آید

اسم این دو جناح به ذهن می‌آید؛ به نظرم یک کلمه‌ی سوخته‌ای است و به جای این کلمه و به جای این کلیدواژه می‌شود از «اندیشه‌ی راهنما» استفاده کرد که هم حاوی این تفکر هست و هم ذهنیت مثبت‌تری را می‌تواند برای ما به وجود بیاورد. اندیشه‌ی راهنما به نظر من باید بر مبنای توحید باشد. به نظر من توحید یک رابطه‌ای دارد با حق. چون وقتی ما توحید را قبول می‌کنیم - توحید به معنای مسائل و بیانی که اینجا مطرح شد - در واقع ما منشاء نیرو و منشاء توانمندی را در عالم و در هستی و در خودمان را یک چیز می‌دانیم و نه چیز دیگری! روی این حساب آن منشاء خود حق می‌شود و هیچ چیزی خارج از این را ما نمی‌توانیم برایش ارزش و اصالتی قابل بشویم که در آن موازنه‌ی قوا و در تضاد بین این قدرت‌ها تأییدش بکنیم. روی این حساب وقتی من صحبت از توحید می‌کنم، یک اندیشه‌ی حق‌مدارانه‌ای پشت سر توحید قرار می‌گیرد و از طرف دیگر تضاد را موازنه‌ی قوا تعریف می‌کنیم. وقتی ما به یک سیستم تضاد باور داریم یعنی یک منابع مختلف قدرت در هستی یا در ذهن ما وجود دارد که وقتی می‌خواهیم جهان را تبیین کنیم در موازنه‌ی قوای قدرت‌های مختلف می‌خواهیم تعادل ایجاد کنیم که به آن حقوق انسانی یا هر چیز دیگری برسیم. من تضاد را به دو صورت تقسیم‌بندی می‌کنم. یکی تضاد تک‌محوری است. مارکسیسم، تضادی است که در آن، فقط منشاء قدرت یک فرد، یک جریان و یک قدرت است و بقیه‌ی قدرت‌ها زیر سلطه‌ی آن قدرت هستند و از طرف دیگر لیبرالیسم هم یک اندیشه‌ی قدرت است که در آن دو یا چند محور وجود دارد. یعنی آنجا همان تضاد وجود دارد ولی تضاد در چند محور وجود دارد. مثلاً تضاد دولت و ملت را دارد. یعنی هم ملت در قدرت است و هم توحیدی بین این‌ها وجود ندارد. خیلی سریع اگر بخواهم رد بشوم، من برای اندیشه‌ی حق‌مدارانه چند خصوصیت بیان می‌کنم که بشود کاربردی‌تر از آن استفاده کرد و از طرف دیگر نکات اشتراکش را با بیان آقای صابر مقایسه بکنیم. اولاً که این اندیشه‌ی راهنما می‌تواند خیلی کارکردی باشد، من سعی می‌کنم در خود این مثال‌ها بگویم که کجا می‌تواند به آن بحران‌های ما و به خروج از این بحران‌ها به ما کمک کند. اولین خصوصیت این است که این حق از خودش مسیر دارد. یعنی هویتش بر مبنای خودش است و در بیرون نیست. یعنی هر گزاره‌ی حق و هر هستی‌ای که از خودش هستی دارد، آن حق است. یا به قول آقای صابر فطرتی دارد. این

دقیقاً معادل همین خصوصیتی است که در اندیشه‌ی راهنما به عنوان اولین خصوصیتش باید مورد نظر قرار بگیرد.

دومین خصوصیت اینکه عمل به حق نه تنها نیاز به زور ندارد بلکه یک‌جور باعث می‌شود که از آن حق ما دور بشویم. یعنی چون منبع آن حق را توحید گرفتیم و خودش را عامل اصلی گرفتیم، روی این حساب نمی‌توانیم برایش منبع دیگری در نظر بگیریم که بخواهد از طریق آن خودش را ایجاد کند.

سومین خصوصیت: حق خالی از تضاد است که این هم در همان بحث تضاد توحید به راحتی قابل مشاهده است و از سر دیگر این حقوق با هم در تضاد نیستند چون همه‌ی حقوق بر یک مبنا و بر یک منشاء هستند؛ ما نمی‌توانیم بین این حقوق در تضاد باشیم. یعنی اینجا به فرض اندیشه‌ی چپ یا مارکسیسم بین عدالت و آزادی تضاد قایل می‌شود و بعد عدالت را بر آزادی ارجح می‌کند و در نهایت سیستم استبدادی از آن بیرون می‌آید. یا در سیستم لیبرالی که آزادی را به عدالت، آزادی فردی را بر عدالت جمعی و آزادی‌های اجتماعی برتری داده و در آنجا هم ما می‌بینیم که امروز مردم شاید تیرباران نشوند، ولی نقش محوری را ندارند.

چهارمین خصوصیت اینکه حق شفاف و سر راست است و بدون پیچیدگی و این در صحبت آقای صابر خیلی جاری است. همین امروز صحبت می‌کرد ساده، فطری، غیرفلسفی، عملیاتی و توافقی است. یعنی در صحبت در مورد ابراهیم امور خیلی شفاف هستند و به قول آقای صابر خیلی فلسفی نیستند. منظورشان به نظر من از فلسفی نبودن اینجاست؛ ولی به نظر من هر اندیشه‌ی راهنمایی به یک فلسفه‌ی وجودی نیاز دارد. ولی با آن منظر، اگر ما غیرفلسفی را به آن معنی بگیریم من هم موافقم.

حق نافی هر نوع تبعیض است که این هم معنایش در صحبت‌های آقای صابر بود که ابراهیم نماینده‌ی نوع ماست و هیچ برتری‌ای ندارد که بخواهیم تبعیض قایل بشویم که ابراهیم برتر از موجودات دیگر است. یا در یکی دو جای دیگر که آقای صابر گفتند خدا بین بنگلادش و مالزی تفاوتی قایل نمی‌شود. انسان اگر خودش بخواهد می‌تواند به حقوق خودش آشنا بشود و روی‌شان بایستند.

خصوصیت ششم، حق هم‌زمانی و حق هم‌مکانی است. این‌طوری نیست که انسان در این روز یک سری حقوقی داشته باشد که قبلاً نداشته یا بعداً ندارد و از طرف دیگر حقوق

مردم فلسطین مثل حقوق مردم ماست و حقوق مردم ما هم مثل حقوق مردم هر جای دیگر. یعنی ما که جهان سوم هستیم دلیل نمی‌شود که از مردم جهان اول عقب‌تر باشیم [در حقوق] یا برتر باشیم. [بنابراین] گزاره‌ای که می‌گوید «هنر نزد ایرانیان است و بس» به نظر من گزاره‌ی درستی نیست.

خصوصیت هفتم اینکه حق ذاتی حیات است؛ بنابراین حقوق ذاتی هر موجودی هست و بر این اساس حقوق قراردادی نیستند. مرحوم بازرگان یک تعریفی از آزادی دارد که به نظر من تحت تاثیر مبارزات سیاسی و جبر غالب [بوده] که حق گرفتنی است یا آزادی گرفتنی است. ولی به نظر من این گزاره درست نیست چون آزادی در درون ماست. کافی است با آن آشنا بشویم. آزادی نه دادنی است نه ستاندنی. گرفتنی نیست که بخواهیم دوباره آن را پس بدهیم. آزادی در درون انسان‌هاست. حقوق در درون هر انسانی است. به فرض اعتراض ما به گوانتانامو از این زاویه است که آن موجود تروریست هم به خاطر نفس انسان بودنش دارای یک حقوق هست که بر مبنای آن باید کرامت و شرافت انسانی‌اش حفظ شود و هر کس دیگری. برای [روشن شدن] مثال عرض می‌کنم: برخورد حضرت علی(ع) با ابن ملجم، قاتلش است که می‌تواند خصوصیت حق بودنش باشد. حق با واقعیت رابطه برقرار می‌کند این هم معادل نقدی است که آقای صابر به روشنفکران و فیلسوفان دارد که مهم‌گویی، فلسفه‌بافی و ذهن‌گرایی با حقوق، آب‌شان در یک جوی نمی‌رود.

خصوصیت نهم اینکه حق محدود نمی‌شود، محدود نمی‌کند و در پهنه‌ی این حق یک فضایی است که بیکران است که هر چه بیشتر درش فرو بروی بیشتر می‌خواهی و بیشتر می‌طلبی و بیشتر آشنا می‌شوی.... جهان‌بینی یا صحبت آقای صابر که مطرح می‌کردند حقوق دینامیسم بدون جلودار یا بعثت دایمی است، انسان در این مسیر توحید دایم، هر روز باید به یک بعثت جدیدی برسد. گویی هر روز مبعوث شده است. و بر همین مبنای می‌شود تهدیدها را به فرصت تبدیل کرد. یعنی انسان وقتی بر مبنای این حقوق گام برمی‌دارد، تهدیدها خود به خود به فرصت تبدیل می‌شود؛ یعنی به فضایی برای عمل و برای رسیدن به حقوق تبدیل می‌شود.

خصوصیت دهم اینکه حق ویران نمی‌شود و ویران نمی‌کند. این ویران در واقع به این معناست که بحران ایجاد نمی‌کند. تو وقتی بر مبنای این حقوق حرکت می‌کنی یا

فلسفه‌ای بر مبنای اندیشه‌ی توحیدی در ذهنیت وجود دارد با بحران مضاعف روبرو نمی‌شوی. حداقل اگر بحرانی برایت به وجود می‌آید سعی می‌کنی با آن طمانینه و با آن آرامش خاطر و با وصل کردن خودت با آن منشاء حق، کنترلش بکنی؛ آرامش خود را حفظ بکنی و سعی بکنی که وضعیت از اینی که هست حداقل بدتر نشود.

خصوصیت بعدی که به نظرم خیلی مهم هست این است که من بگویم کارتوضیح هست. روش و هدف در بیرون قرار نمی‌گیرد. یعنی اینکه ما یک هدف و روشی [داریم]. هر هدفی یک روش همسان خودش را دارد، این‌طور نیست که ما بگوییم که ما برای رسیدن به یک جا از یک راه دیگری بخواهیم برسیم. این‌ها همان‌طور که در عالم واقع طبیعی است در عالم ذهنیت هم همان‌طوری دخالت می‌شود. یک صحبت خوبی شد. آقای صابر منطق صوری را در جلسه‌ی قبل نقد می‌کردند. این منطق صوری تضاد بین محتوا و شکل یک پدیده است. یعنی ما وقتی دچار منطق صوری می‌شویم که یک تضادی قایل می‌شویم بین خود جسم و محتوایش. یا روش کار و هدف کار. مثلاً بحث مبارزه با تروریسم بود که آمریکا چند سال پیش مطرح می‌کرد. مشخص است که با زور دموکراسی نمی‌آید. برای رسیدن به آن هدف ما باید یک روش خاص خودش را داشته باشیم و این همان منطق صوری است. حالا این منطق صوری هم در مارکسیسم هست هم در لیبرالیسم. چون به هر حال تضاد دارند. اما در یک روش توحیدی چون ما می‌خواهیم آن هدف و آن محتوا یا قالب را یکی ببینیم و توحید را بین‌شان به وجود بیاوریم و به اصطلاح می‌خواهیم به واقعیات برسیم. اینجا به همان بحث می‌رسیم که فیلسوف‌ها نمی‌توانند واقعیات را ببینند چون دچار منطق صوری می‌شوند. دکتر سروش یک چیزی را مطرح می‌کرد؛ خودش بین تکلیف و حق یک تضادی به وجود آورده بود و بین‌اش مانده و نمی‌توانست حلش بکند. مومنین بین تکلیف و حق نمی‌دانند چه کار بکنند و واقعاً خودش نمی‌داند الان چه کار باید بکند. یعنی کسی مومن باشد، هم تکلیف دارد، هم حق دارد. حالا از دید ایشان این حقیقت با تکلیفش در تضاد است. منتها وقتی با این منطق تک‌قطبی نگاه می‌کنیم اصلاً چنین چیزی نیست، اصلاً خود آن تکالیف عمل به حق است و آن مصلحت‌هایی که بیرون حق است، مصلحت است و آن تکالیفی هم که عمل به حق است، خوب باید انجامش بدهیم، چون حق است.

من فقط خصوصیت آخر را در موردش صحبت می‌کنم. این حقوق با هم مجموعه به وجود می‌آورند که این را در دیگر خصوصیات بیان کردم. بین حق فرد با حق جمع، بین حق اختلاف با حق اشتراک، حق دوست داشتن با حق اختلاف نظر و بقیه حقوق - اگر لیستی ازشان بگیریم - تقدّم و تاخّر، تضاد یا تناقضی وجود ندارد و همه‌ی این‌ها بر اساس یک اندیشه‌ی راهنما به وجود آمده و بر این مبنا هست که دلیلی ندارد که بین‌شان تضادی قایل شویم و با این اندیشه‌ی راهنما به نظر من، ما کمتر دچار خطا می‌شویم و بحران ایجاد می‌کنیم. من یک مثال بزنم، تجربه خودم را که در دانشگاه داشتم. خوب ما همیشه خودمان را در جبهه‌ی دموکراسی خواهی و آزادی خواهی تعریف می‌کردیم. بعضی وقت‌ها پیش می‌آمد که با مشکل مواجه می‌شدیم. مشکلات ساختاری یا اساس‌نامه‌ای. خیلی وقت‌ها توجیه خیلی از دانشجویان و خیلی از آزادی خواهان که در تاریخ می‌بینیم این بود که جایی که به نفع آزادی است عیبی ندارد که مثلاً یک کمی از قانون بزنیم. مثلاً اگر رای کم است، دو تا اضافه کنیم فلانی بیاید بالا. این‌ها توجیهاتی است که آن عقل می‌سازد، ولی وقتی معتقد بشویم که منطق صوری نباید بکار ببریم و روش رسیدن به هر هدفی باید از خودش و از همان جنس باشد - آقای صابر مثال خوبی زدند، چسب را مثال زدند که هر چیزی را باید با جنس خودش بچسبانیم. سنگ را باید با چسب سنگ بچسبانیم - این طوری است که دچار این خطاها نمی‌شویم. ارزش فکر و اندیشه‌ی راهنما این است که انسان در همان لحظه‌ی خطا متوجه می‌شود که این کار خطاست و جلو نمی‌رود.

چند نقد هم داشتم که فکر می‌کنم از همین زاویه است. شما از یک طرف این توحید را مطرح می‌کنید که همین نکات اشتراکش با ما خیلی زیاد بود؛ مبتها از طرف دیگر تضاد خدا و ابراهیم، تضاد کهنه و نو را به کار می‌برید و از کلماتی استفاده می‌کنید مثل دیالکتیک که حاوی تضاد است و همچنین سرمایه - سرمایه هم خودش در پس ذهن یک باور یا اندیشه‌ی تضاد در آن هست. این‌ها چیزی است که من الان، بیشتر در این جلسه هم دقت کردم این چند نکته را هم فکر می‌کنم که با آن اندیشه‌ی توحیدی یک مقداری در تناقض است.

آقای صابر: اصول یازده‌گانه‌ای که شما درآوردی محصول تجربه‌ی خودت است یا محصول پژوهش است؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: بیشتر محصول پژوهش است؛ ولی من فکر می‌کنم که در چهارچوب عمل هم می‌شود ازشان استفاده کرد. من بیشتر ازشان استفاده کردم.

آقای صابر: یعنی در فضای متشتتی که بین جریانات دانشجویی وجود دارد که مساله نمی‌توانند با هم حل کنند، توافق نمی‌توانند بکنند و اگر توافق بکنند، توافق‌ها پایدار نیست؛ آیا فکر می‌کنی این اصول عملیاتی است؟ کاریست دارد؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: یک مساله‌ای را امروز شما مطرح می‌کردید که واقعاً حرف درستی است و در قرآن هم بارها آمده است. جزء نظرات قرآن است که هر کسی خودش خودش را هدایت می‌کند. هیچ کسی به هیچ کسی ربط ندارد و به قول خود قرآن وقتی به پیامبر می‌گوید که اگر کسی نخواهد که راهنمایی‌اش بکنی، کسی که چشم و گوشش بسته است ما نمی‌توانیم کاری‌اش بکنیم. واقعاً وقتی کسی نخواهد این اندیشه را بپذیرد خوب مسلم است که قابلیت اجرایی هم ندارد؛ ولی برای خود من یک چیز پذیرفته شده و تجربی هست. من بارها این را تجربه کردم.

آقای صابر: فارغ از اینکه کسی بپذیرد یا نپذیرد، فکر می‌کنی شدنی است؟ تحقیقی است؟ می‌شود مرحله - بندی‌اش کرد؟ می‌شود مهندسی‌اش کرد؟ می‌شود ازش خروجی درآورد؟

مشارکت‌کننده‌ی اول: من چشم‌انداز مثبت است نسبت به این قضیه و خیلی هم امیدوارم و فکر می‌کنم تنها راهکارمان هم همین است. چون یکی از مشکلات عمده‌ی ما نیافتن آن اندیشه‌ی راهنمایی هست که به ما راهکار بدهد، فضای جلو ما را باز کند. ما وقتی می‌رویم جلو مارکسیسم را می‌بینیم که چیزی از آن بیرون نیامده و نمی‌آید و قرار هم نیست بیاید. لیبرالیسم یک مدتی مد بود خوب این بحران اقتصادی آمریکا به آن

دنیاپی هم که رفت پشتش تقریباً قبولانده که این هم برجا نیست، این هم به هر حال اندیشه نیست و چیز دیگری هم نمانده است. به نظر من الان فرصت خوبی است با توجه به شکست اندیشه‌های راهنمای موجود در سطح جهانی و در سطح ملی که یک اندیشه‌ی راهنمای جدیدی بر مبنای حقوق انسان و بر مبنای حق محوری در هستی [به وجود آورد]. منتها چند تا مشکل وجود دارد. خیلی از دوستانی که می‌توانند این اندیشه را بیان کنند با حقوق بشر مشکل دارند. یعنی حقوق بشر را نمی‌خواهند بپذیرند در حالی که وقتی با این اندیشه وارد بشوی اصلاً حقوق بشر یک چیز خیلی پیش پا افتاده‌ای است نسبت به آنچه در نظر ماست. ما حتی می‌توانیم حقوق بشر را متکامل ترش بکنیم. یعنی حقوق بشر کفّ خواسته‌های ماست. ولی وقتی خیلی از روشنفکران ما این را نپذیرفتند، مسلم است که این مشکلات را داریم. اما من هم خوش‌بینی شما را دارم که اگر کسی نخواهد حرکت کند یا جلوی حرکت را بخواهد بگیرد، این‌طور نیست که جریان از آن عبور نکند، جریان از جای دیگری شروع می‌کند و مسیر خودش را ادامه می‌دهد.

آقای صابر: خیلی متشکر.

مشارکت‌کننده‌ی دوم^۱

سلام علیکم. به من گفتند که یک ربع بیشتر وقت نداری. ولی من شاید حدود دو هفته است در مورد دقایق اینجا دارم فکر می‌کنم که چه کار کنم که در یک ربع بتوانم یک سری از صحبت‌هایی که دارم و سؤال‌هایی که دارم را بگویم. به ابزارهای مختلفی رجوع کردم که با اجازه‌تان این‌ها را هم می‌آورم به عنوان کمک‌دست، کمک‌وسیله، یا کمک صحبت‌م حساب بکنید نه کمک آموزشی. آقایان و خانم‌هایی که هستند بعضی‌هاشان، شاید خیلی‌هاشان، از من خیلی جلوتر باشند. من فقط می‌خواهم در مورد چیزهایی که می‌گذارم اینجا کمی فکر کنید. من هم فکر کردم در موردشان.

^۱ . اشیائی نظیر شمع و چوب و لاک‌پشت توسط این مشارکت‌کننده روی میز قرار داده شده که در میانه‌ی سخنان خود به آنها اشاره می‌کند.

بسم‌الله الرحمن الرحیم. ما ۳۰ سال پیش انقلاب کردیم، شاه را گذاشتیم کنار! معتقد بودیم که مستبد است، من خیلی در مورد استبداد فکر کردم. یعنی آن کسی که مستبد است، نمی‌گذارد ما فکر کنیم. همین خودش یک سری رفتارهایی دارد و یک سری بازخوردهایی برای ما به وجود می‌آورد. انقلاب باعث شد که با این سریع پیروز شدن یا عوض شدن سریع نظام ما به دنبال این نباشیم که عوارض رفتارهایی که بعد گریبان‌گیرمان می‌شود چه چیزهایی است. ما محمدرضا را گذاشتیم کنار، خوشحال شدیم که شاه را گذاشتیم کنار. ولی من معتقدم که این جور نیست! عوارض این بود که ما آن موقع که حدود ۳۰ میلیون نفر بودیم یک دفعه ۷۰ میلیون محمدرضا از ما زاده شد. و متاسفانه مسائل بعدی که به وجود آمد اجازه نداد که ما به این فکر کنیم که خود ما هم یک شاه هستیم. الان یک سری مسائلی را که در جنبش دانشجویی ما هست، در گروه‌های ما هست و حتی در بین حاکمیت ما هست من زیاد که دقت می‌کنم می‌بینم که به خاطر این است که تقریباً ما همه یک محمدرضا هستیم ولی پنهانیم و دنبال این نیستیم که ببینیم این محمدرضا چه کار دارد می‌کند؟! من خاطرم هست که ما یک محمدرضا را بیرون کردیم ولی برای بیرون کردنش گروه‌های سیاسی بودند، رهبری امام خمینی بود و صحبت‌های دکتر علی شریعتی بود. این سه تا قطب یک دفعه شدند سه تا خدا! من خودم خاطرم هست که تا مدت زیادی ما نمی‌توانستیم دکتر شریعتی را نقد کنیم. خیلی‌ها می‌گفتند: این از آن ماست. اجازه‌ی نقدش را نداشتیم. یک سری از گروه‌ها که به اعتقاد من آن موقع دنبال یک سری سهم‌خواهی از انقلاب بودند و بدست نمی‌آوردند، به تدریج شروع کردند به انتقاد کردن از امام خمینی ولی یک عده‌ای نه، همان کاریزمای امام خمینی را قبول کردند و الان هم قبول دارند. تعجب می‌کنم، من یک خودم شهرستانی هستم. ۷ - ۸ سالی است که تهران آمدم، یک دفعه دیدم یک چیزی به عنوان ملی - مذهبی آمد بیرون! در صورتی که ما آن موقع ملی - مذهبی نداشتیم. گروه‌های مسلمان گروه‌های مختلفی بودند. هرکدامشان آمدند نقدی انجام دادند، و هیچ کدام اجازه ندادند ما همان‌ها را نقد کنیم. خاطرم هست لانه‌ی جاسوسی که گرفته شد، فتح شد. - حالا با هر عنوانی که بگوییم - خوب به نظر من اولین قربانی استبداد پنهان ما، آقای بازرگان بود. ما جشن هم برایش گرفتیم. به ما گفتند آمریکا شیطان بزرگ است. خوب شیطان بد است نباید اصلاً با آن ارتباط برقرار کنی. اصلاً در آیین ما و در برداشتی که الان هم شما دارید

می‌گویند و من اصلاً به آن نرسیده‌ام، [این است که] شیطان بد است، و در چهارچوب سیاسی ما هم گفتند خوب شیطان چیزی است که ما اصلاً نمی‌توانیم با آن ارتباط برقرار کنیم. بنابراین آمریکا شیطان بزرگ است، هرکسی هم نزدیک به آن شد پس او هم باید حذف بشود. به دنبال حذف‌هایی که [طی آن] ما شاه را حذف کردیم، آمدیم خیلی خوشحال هم شدیم. همان گروه‌هایی که الان دارند یک اتحادی به نام ملی - مذهبی تشکیل می‌دهند، همان موقع موافق بودند با اینکه بازرگان حذف بشود و من تعجب می‌کنم. آقای خواجه‌نوری کتابی داشت که الان کمیاب است که در آن کل تیپ فکری‌ای که یک نفر مستبد در جامعه حاکم می‌کند، و عواقب آن [را مطرح می‌کند] و می‌گوید سه تا گروه کلاً به وجود می‌آید: مهرطلب، عزلت‌طلب و دیکتاتور و یکی یکی هم خصوصیات آن‌ها را بیان کرده. توصیه می‌کنم - ببخشید - به عنوان یک راهکار اگر توانستید این کتاب را پیدا کنید و بخوانید چون عقیده دارم که ما جزء آن سه تا طیف هستیم. خیلی خیلی کم از ما [جزء این سه طیف] نیستند و جای سوال برایم هست که با وجود اینکه جزء این سه طیف هستیم، چگونه می‌توانیم به قرآن دسترسی پیدا کنیم! چون من اعتقاد دارم که شما می‌گویید - الان یک صحبتی کردید - ما مثل موسی نمی‌توانیم با خدا حرف بزنیم. اصلاً من دنبالش نیستم. من معتقدم که ما با خدا می‌توانیم حرف بزنیم؛ با او ارتباط برقرار کنیم؛ محاکمه‌اش کنیم؛ بپذیریمش. حالا می‌گویم چه جوری؛ به خاطر اینکه ما آن سه تا تیپ را داریم نمی‌توانیم با قرآن ارتباط برقرار کنیم؛ وقتی نمی‌توانیم ارتباط برقرار کنیم. البته به اعتقاد من، - با عرض معذرت توهین نشود - مثل معلم فیزیک و شیمی با قرآن برخورد می‌کنیم. یعنی مثل این لاک‌پشت [اشاره به لاک‌پشتی که مشارکت‌کننده روی میز قرار داده] ما در حصار هستیم. چون در حصار هستیم، نمی‌توانیم پرواز کنیم. لاک‌پشت یکی از خزندگان است که دگردیسی ندارد، پوست اندازی ندارد. - مار پوست اندازی دارد - ولی من نمی‌توانم از لاک‌پشت توقع داشته باشم که پرواز کند؛ ما در این حصار هستیم. وقتی در این حصار هستیم چگونه می‌خواهیم پرواز کنیم، چگونه می‌خواهیم چیزی را که خدا در قرآن مطرح کرده، بگیریم. نمی‌توانیم. این بسم‌الله را من به این خاطر پایه‌اش را برداشتم که ما بسم‌الله را، یاد خدا را همه‌اش خودمان داریم؛ تکیه‌گاه خدا را خودمان گذاشتیم در صورتی که که خدا احتیاج به ما ندارد. من معتقدم که ما در دوره‌ی استبداد یکی از بازخوردهای مان پرستیدن شده بود. یعنی هم به خاطر فرار

از مقام شاه و هم بخاطر اینکه مثلاً بخواهیم او را حذف کنیم. ما هیچ موقع نگفتیم که می‌خواهیم تغییر بدهیم. ما همه‌مان، ۳۵ میلیون آن موقع، وقتی شاه رفت خوشحال شدیم، گفتیم حذفش کردیم؛ در صورتی که به نظر من چیزی در هستی حذف نمی‌شود. ولی هیچ‌کدام از مبارزین ما نگفتند که ما شاه را گذاشتیم کنار. گفتیم ما حذف کردیم. وقتی گفتیم ما حذف کردیم، خیلی مهم است، یعنی به آن اندازه و به آن قاطعیت رسیدی یعنی جای خدا نشستی که می‌توانی حذف کنی. سوال برای من است که آیا خداوند در خلقتش - محمدرضا با بدی‌هایش یک خلق بود - چیزی را بد خلق می‌کند که بعد حذف کند؟ من به این رسیدم که نه! یعنی به این رسیدم که به خاطر برداشته‌های غلطی که ما از خداوند، معرفی خداوند پیش خودمان، داریم، دنبال این بودیم و خوشحالم شدیم گفتیم ما محمدرضا را حذف کردیم. در صورتی که اگر قبول می‌کردیم که محمدرضا رفته کنار و ممکن است خودمان یک شاه باشیم، رفتارهای مان فرق می‌کرد. الان چرا گروه‌های سیاسی در دانشگاه‌ها همدیگر را نپذیرند. ۱۶ آذر عظیم‌ترین رویداد دانشجویی است دیگر. نگاه کنید! هر کسی ساز خودش را می‌زند. هیچ‌کس نمی‌تواند کس دیگر را تحمل کند! به خاطر اینکه ما عادت کردیم که پرستیم. به اعتقاد من ما یک دفعه خدا را می‌پرستیم، یک دفعه پیامبر را می‌پرستیم، یک دفعه انسانی را می‌پرستیم، یک دفعه علی(ع) را می‌پرستیم. یک دفعه شریعتی را می‌پرستیم، یک دفعه گروه‌های مسلحانه را می‌پرستیم، هر کسی بنا بر موضع خودش فقط می‌پرستد. پرستش باعث می‌شود ما نتوانیم نقد کنیم. نتوانیم سوال کنیم. نتوانیم اجازه به خودمان بدهیم که حتی از او بازخواست کنیم. مثل اینکه شما فکر کنید که ما یک نفر را دوست داشته باشیم آن‌قدر کور می‌شویم که فقط جمالش را می‌بینیم. من اعتقاد دارم بخاطر این پرستیدن‌ها، قرآن را ما داریم به این نحو نگاه می‌کنیم. یا تحت تاثیر آن سه تا طیف هستیم یا داریم می‌پرستیم. یعنی به دنبال این که ما خدا را می‌پرستیم [می‌پرسیم] خوب خدا چی آورد؟ به دنبال آن ما به دنبال کسی هستیم که بپرستیم‌اش! نهایت می‌رسیم به یک نفر زمینی، محمد، خوب محمد چه کرد؟ قرآن را آورد. قرآن را به دنبال آن داریم ما می‌پرستیم. در مورد قرآن من خیلی فکر کردم، فکر کردم به خاطر اینکه ما می‌پرستیم از قرآن این‌جوری استفاده می‌کنیم. دنبال کسی هستیم که همیشه پیامبر باشد. در صورتیکه این‌طوری نمی‌شود روی قرآن کار کرد. چرا ما همیشه دنبال این هستیم که در قرآن یک پیامبر پیدا کنیم که نجات‌دهنده‌ی ما باشد؟ به

اعتقاد من پیامبر اول انسانی است که جاهد است. علیم هست، ولی جاهد است. یعنی آن ظرفیت‌های وجودی‌اش را خداوند به تدریج زیاده‌تر کرد، راهنمایی‌اش کرد. ولی ما به خاطر اینکه ما دنبال پرستنده هستیم، - یک روز خدا، یک روز پیامبر، یک روز شریعتی، یک روز یک رهبر دیگر، دنبال این می‌گردیم - که یک رهبر، یک پیامبر، یک روشنفکر زمینی به وجود بیاید. ولی می‌شود این‌گونه نگاه کنیم که پیامبر سعی خداست بر اینکه این بنده یک آینه می‌تواند باشد. آن وقت شما به پیامبر این‌جوری نگاه نمی‌کنی! ما به محمد این‌جوری نگاه نمی‌کنیم. ما به حضرت ابراهیم این‌جوری نگاه نمی‌کنیم. چرا این‌جوری نگاه نمی‌کنیم؟ می‌توانیم این‌جوری هم نگاه بکنیم. یعنی من اصلاً دنبال این نیستم که بگویم که آن چیزی که من به آن رسیدم درست است. می‌گویم آن چیزی که شما رسیدید، آقایان دیگر رسیدند خوب این هم همان خداست. ولی در جامعه ببینیم. بازخورد در جامعه‌ی ما چیست؟ مثلاً من می‌آیم مدعی می‌شوم که شاید ضروری‌تر از یادگیری قرآن این است که همه‌ی افرادی که اینجا هستند بروند کمک‌های اولیه یاد بگیرند برای اینکه مثلاً یک مدت دیگر تهران زلزله می‌آید؛ یا می‌توانم مدعی بشوم در این دوره‌ی بعدی انتخابات ریاست‌جمهوری اصلاح‌طلبان اصلاً رای نمی‌آورند. من هم یک راه شناخت دارم دیگر! من هم از یک راه‌هایی بدست آوردم این شناخت‌ها را. چه کسی تعیین می‌کند که درست است یا غلط است؟ شاید ما باید بگوییم که ما چنین توانایی‌ای را نداریم. یعنی در ارزیابی‌ای که من دارم می‌بینم ما اصلاً به این اهمیتی نمی‌دهیم. یا نیست، یا هست. خیلی از بزرگان دارند می‌گویند هست ولی بلافاصله می‌گویند عرفان سازنده. خوب آیا این عرفان سازنده بر حق است؟ چیزی هست که من دنبالش برم؟ چیزی هست که جوان امروز بتواند دنبالش برود؟ من یکی از صحبت‌هایم این است. ما وقتی روی قرآن داریم کار می‌کنیم به اعتقاد من از این‌ها غافلیم. از این غافل هستیم که ما ظرفیت سازی نمی‌کنیم. یعنی به اعتقاد من آقایانی که اینجا هستند و بعضی از خانم‌ها، اگر سیگار می‌کشند ظرفیت اینکه خدا را در خودشان جا بدهند را ندارند چه برسد به اینکه بخواهند با قرآن تماس برقرار کنند. من به اینجا رسیدم که ما به خاطر این‌که بخواهیم با قرآن تماس بگیریم، با خدا تماس بگیریم باید پر بشویم، ظرفیت‌مان پر از او بشود. ولی وقتی کسی که سیگار می‌کشد بدنش ظرفیت این را ندارد، انرژی در بدنش نیست. بروید خودتان نگاه بکنید. آن‌هایی که سیگار می‌کشند! از زانو به پایین سردید. چرا باید این

باشد؟ ما به این‌ها اهمیتی نمی‌دهیم ولی در حوزه‌ی شناختی ما این‌ها نیست! چرا نباید باشد؟ یا هست. یا اگر نیست غلط است! یکی از وظایف و رسالت‌مان این است که بگوییم غلط است؛ نرویم دنبالش. ولی به اعتقاد من هست و ما از این غافلیم. من فکر می‌کنم که ما کار با قرآن می‌کنیم ظرفیت‌سازی نمی‌کنیم. یعنی قرآن را اگر یک دریا، نظر بگیریم، آن‌هایی که می‌روند در دریا، می‌دانید که، وقتی می‌خواهیم برویم در دریا، آرام آرام می‌رویم در آب. ولی وقتی که ما این‌طور داریم از قرآن تفسیر می‌کنیم مثل این است که رفتیم در استخر و روی دایو داریم می‌پریم، ممکن است شنا بلد نباشیم و بیافتیم در چهار متری. ولی چرا ما ظرفیت‌سازی نمی‌کنیم؟ ظرفیت‌سازی این است که آن فرد را آماده بکنیم و بگوییم این دریای معرفت است که باید بروی داخلش. یعنی یکی‌مان به او بگوییم که در دریا می‌خواهیم برویم هیچ کس با لباس پرده‌ای پشمی نمی‌رود در دریا، چون اگر برود در همان سطح اول غرق می‌شود. ظرفیت‌سازی یعنی اینکه با قرآن که می‌خواهیم کار بکنیم گرسنه باشیم. خاطریم هست که مبارزین آن موقع یکی از برنامه‌های‌شان این بود که دوشنبه و پنج‌شنبه روزه می‌گرفتند و با قرآن مانوس می‌شدند. دکتر شریعتی می‌گفتند که ما باید صحبت کردن با خیلی از قشرهای جامعه را یاد بگیریم. ما غافلیم. یکی از غفلت‌های ما صحبت کردن با بچه‌هاست. ولی خارجی‌ها خوب بلدند. یک صحبت دیگری هم بود. عنوان امروز را من بگویم! از خاطریم رفت. آن هم گذاشته بودم «تپش» که از اقبال گرفتم یعنی تراشیدم، پرستیدم، شکستم. ذکر امروز ما به نظرم این بود. من برای بچه‌هایم در خانه این را گذاشتم. یک تابلوی اعلانی گذاشتم گفتم خودتان هم آزادید بیایید. چون من اعتقادی به ذکرهایی که می‌گفتند ندارم، آن‌ها را لمس نمی‌کنم، برداشتم روزه‌های هفته را گذاشتم، گفتم نگاه کنید بیایید ذکرهای هفته را بگویید از نظر خودتان چیست. من خودم این را برای‌شان گذاشتم. یک سری را اصلاً بدون نقطه گذاشتم؛ جمعه را گذاشتم خورشید، شنبه را گذاشتم درخت، یکشنبه را گذاشتم Stop، دوشنبه را گذاشتم باران. مساله‌ی غزه که پیش آمد، نوشتم مردم غزه هم هستند. سه‌شنبه که ما اسمش را گذاشتیم «سه‌شنبه روز پرکاری است». پدر را گذاشتم کوه، مادر را ماه، برادر غار، خواهر را کویر، پنجشنبه را گذاشتم پروانه، چهارشنبه را هم گذاشتم عقرب و شتر و قورباغه. آمدند گفتند بابا این چیه؟ گفتم یعنی عشق. گفتند برای چی این کار را

می‌کنی؟ گفتم دنبال این نباشید که حتماً ذکرهای قدیمی را بگویید. بروید دنبال ذکرهای جدید و فکر کنید.

معدرت می‌خواهم به عنوان آخرین راه‌حل این را می‌گویم. به نظر من علیتی فکر کردن چیزی است که امروز جامعه‌ی ما به آن احتیاج دارد. خاطریم هست یک متدی بود مثل سعی و کوششی که شما دارید می‌کنید، یک جزوه‌ای بود که - جزوه را دارم می‌گویم. مشی و خوی این‌ها را منظورم نیست - این متدی که حدود ۲۰ سال پیش گرفتم که جنبش مسلمانان مبارز تهیه کرده بود با عنوان «آگاهی و انتقاد از خود». ما در بچه‌های شهرستان خودمان از آن موقع سعی می‌کردیم که از قرآن و کتبی که به دستمان می‌رسد طرح عقلی بگیریم. از آن هم همین‌طور. چیزی هم که ما از آن در آوردیم متدی بود برای علیتی فکر کردن یعنی به اعتقاد من ما باید علیتی فکر کنیم تا به جایی برسیم که خدا را هم بتوانیم بازخواست کنیم، یعنی نپرستیمش. تا خدا را ما می‌پرستیم به اعتقاد من، همیشه بحران هست. متشکرم.

آقای صابر: بحث‌تان را اگر فشرده کنید، تک‌پیام بحث‌تان چی بود؟ محور بحران را چه می‌بینی؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: خودمان و اینکه ما می‌پرستیم. ما می‌پرستیم، ما چون می‌پرستیم اجازه‌ی تفکر را به خودمان نمی‌دهیم. ما سکوت را خیلی احتیاج داریم. ما سکوت نمی‌کنیم. ما فکر می‌کنیم که سکوت خلق نمی‌شود. ما در گذشته زندگی می‌کنیم. الان نگاه کنید جوان‌های ما را، می‌روند کوه، عظمت را ببینند، نمی‌روند دریا خودشان را ببینند. چه اشکالی دارد که ما برویم خودمان را ببینیم؟ ما فردی هستیم که دروغ می‌گوییم. چه اشکال دارد؟! آدمی هستیم که شهوت داریم؛ اشکالی ندارد. برویم دریا خودمان را ببینیم. چه اشکال دارد؟ ما خودمان را نمی‌بینیم. ما چون خودمان را نمی‌بینیم بعد سوال برای‌مان پیش نمی‌آید که چرا این کار را کردیم؟ چرا آن کار را کردیم. بعد نهایتاً این که خدا هست. برای چی هست؟ یکی از خواسته‌های من این است، امیدوارم ادامه بدهیم. این که شما خدا را پنهان کردید. چرا خدا را نمی‌آورید اینجا محاکمه کنید؟ نمی‌آورید اینجا از او بازخواست کنید؟ آیا این خدایی است که ما باید بپرستیم؟ به اعتقاد من نه. یعنی من

معتقدم که ابراهیم اصلاً خدا را نپرستید. در قدم اول و دوم می‌گوید خدا را می‌پرستد، کاری برایش نمی‌تواند بکند. بعد رفته به این ارتباطهایی که شما می‌گویید رسیده. من معتقدم اگر چیزی برای پرستیدن هست زن و بچه و دوستان‌مان است. غیر از پرستیدن، چیزی هست که این هستی را نگه می‌دارد. اتفاقاً من معتقدم که ما می‌توانیم با خدا صحبت بکنیم مثل موسی. ما می‌توانیم مثل پیامبر که ماه را شقّه کرد، شقّه بکنیم. ما پیامبرمان طی الارض داشت نه در یک سمت، در دو حوزه! ما می‌توانیم این را داشته باشیم. ولی این به چه درد ما می‌خورد، باید آن را ببینیم.

آقای صابر: این شمع چیست؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: این شمع نماد خشک شدن ذهن ماست. ما می‌توانیم این را روشن بکنیم. روشنفکران جامعه‌ی ما می‌توانند این را روشن بکنند. آب می‌شود! منتها این پر است! برای این که ما بتوانیم مطلب دیگری را بگوییم باید این خالی بشود. این چیزی بود که هندی‌ها به آن رسیدند. ضمن بودیسم. یا هندوایسم این را می‌گوید ولی فراتر از آن چیزی است که من به آن رسیدم و آن هم این است که ما باید ظرفیت ایجاد بکنیم. ما اگر ظرفیت ایجاد بکنیم این را می‌توانیم داشته باشیم. بیشتر از این هم می‌توانیم داشته باشیم. همان صحبتی که کردم. اگر این داده‌های ما از قرآن باشد که هست! ما چیز جدیدی نمی‌توانیم به آن بدهیم. یا باید خالی‌اش بکنیم که نمی‌توانیم، به خاطر آن چیزهایی که از استبداد رسیده به ما، در فکرش نیستیم که از بین ببریم‌اش، پس باید ظرفیت جدید ایجاد کنیم. ظرفیت جدید ایجاد کردن! به اعتقاد من ما یک امامیم. حالا شاید شما ریشه لغوی‌اش را بگیرید ولی من این را به ذوق خودم می‌گویم. من می‌گویم وقتی که باران می‌آید، امام کسی است که نگوید بیا زیر چتر من! چترش را ببندد بیا برویم حال کنیم! حالا یا مستمندی سردیت را می‌چشم یا نه، مثل سهراب سپهری هستی می‌فهمم چه داری می‌گویی. در مرحله‌ی پیشرفته‌اش، امام کسی است که از آنجا که می‌آیی تو، اولین جلسه به تو می‌گوید چی می‌خواهی و چطوری؟ در اولین جلسه! بگوید منتظرت بودم. من ۸ سال در تهران هستم ولی باید بگویم که در نشست‌های مختلفی رفتم. در هیچ کدام از کسانی که - توهین به شما نشود - مستمع بودند این قابلیت را

نداشتند. که فلانی آمدی منتظرت بودیم. بیا جلو. بعد از اینکه همه رفتند این درب را ببین. این کار را باید بکنی! ولی من می‌شناسم کسی را که این کار را می‌کند. ولی ما عنایتی به او نداریم. چرا؟!

آقای صابر: حالا فکر می‌کنید این جمع‌ها ظرفیت می‌سازد یا بیهوده است؟

مشارکت‌کننده دوم: بگذارید این‌طور بگویم. به نظرم برای اینکه ظرفیت ساخته بشود، ما «امام» نداریم. اعتقاد این است که باید دل‌مان رقیق باشد. من معتقدم خانم‌های ما بروند یتیم‌خانه‌ها؛ چون به نظرم یتیم‌خانه‌ها نمونه‌ی عینی سوره‌ی ماعون است. آقایان ما بروند خانه‌ی سالمندان؛ چون آن‌ها نمونه‌ی عینی سوره‌ی اعراف هستند. چه اشکال دارد ما بشکنیم؟ تا نشکنیم که صدا ازمان بیرون نمی‌آید. نی را نگاه کنید قطرش که زیادتر می‌شود هرکاری بکنندش صدایی ازش در نمی‌آید. می‌شکنندش و داخلش را می‌تراشند. ولی ما این‌طوری نیستیم. ما وقتی تحصیل می‌کنیم مثل آن‌ها نی کلفت‌تر می‌شویم. ما وقتی با یک گروه سیاسی می‌پریم، وقتی اجازه صحبت اینجا به ما داده می‌شود، وقتی صاحب می‌شویم، همین‌طور دچار خودبزرگ‌بینی می‌شویم. وقتی این‌چنین خوب کلفت می‌شویم چطور ممکن است ظرفیت این را پیدا کنیم که نور خدا را پیدا کنیم؟ من اعتقاد دارم که قرآن یک نور خداست یعنی فکر می‌کنیم یک نوری خیلی، چندین برابر یک راکتور! چطور شما می‌توانید یک لامپ ۴۰ وات را وصل کنید به یک راکتور! نمی‌توانید. ولی یک انسان این قابلیت را دارد. به اعتقاد من باید بشکنیم. بایست و بشکن؛ ولی ما نمی‌شکنیم. من در محاوره‌ی شما آمده‌ام - ببخشید این را می‌گویم - در محاوره‌ی شما قصد بر این نیست که ما بشکنیم. الان حدود ۸ سال است که در تهران هستم، خیلی ببخشید یک عرق‌خور ندیدم در محفل شما! یک تن‌فروش رغبتی ندارد بیاید در جمع شما. ولی به اعتقاد من، تن‌فروش به این خاطر رغبتی ندارد بیاید اینجا که فردی که بخواهد به او نور زیادتر بتاباند نمی‌بیند. من با آن‌ها برخورد داشتم. من یک تن‌فروش را تا ایمان به مسیحیت کشاندم. من با بزهکارها پریدم. بزهکار شاید در دسته‌بندی شما اصلاً نیست. جایگاهی ندارد. این مساله را من به آن‌ها گفتم، خیلی، خیلی، خیلی خوشحال شدند موقعی که از زندان آزاد می‌شدند جزء ۳۰ قرآن را طبق تقسیم‌بندی شما البته! حفظ بودند.

چون من به این تقسیم‌بندی قایل نیستم. یعنی معتقدم به اینکه این جور قرآن خواندن یعنی انداختن در استخر. در استخر ممکن است شما شنا بلد باشی! ممکن هم هست شنا بلد نباشی. امام علی(ع) جور دیگری از برخورد با بزرگان را مطرح کردند. نمی‌دانم این جایش خالی است. به اعتقاد من آن را باید خواند. آن‌چنان خواند. ما در جمع‌مان خواندن قرآن مرتب نداریم. چون نداریم مشکل داریم.

آقای صابر : شما باز اینجا می‌آیید؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: اگر اجازه بدهید خوشحال می‌شوم.

آقای صابر : خوب شما برای اینجا چه کار می‌توانی بکنی؟ شما چی می‌آوری؟

مشارکت‌کننده‌ی دوم: من اگر اجازه بدهید تجارب خودم را می‌آورم. من خواهش می‌کنم روی این‌ها شما فکر کنید. من نزدیک دو هفته روی این‌ها فکر کردم. اشکال ندارد شما هم رویش فکر کنید. خوشحال می‌شوم نظرتان را بگویید. بگویید یک دیوانه‌ای آمده بود مثلاً خوب این‌ها را آورده بود [اشاره به اشیاء روی میز] خوب نفهمیدیم. حالا تصادفاً ما اسم این [لاک‌پشت] را گذاشتیم سه‌شنبه ولی خوب خیلی با بحث اینجا جور درآمد.

آقای صابر : خیلی متشکر از همه. از دوستان هم که خرمالو آوردند خیلی متشکریم. ان‌شاءالله همه آورنده باشند و جلسه خودگردان باشد. شب خوش و خداحافظ.

